

قرمک و تمدن کشورهای همسایه (۱۵)



کوهکنی از کارستان دل

گلچینی از آثار عهدی (محو)

میرزا شکورزاده

ISBN 964-472-256-6



9 789644 722561

انتشارات بین المللی الهدی

ایران، مشهد، خیابان امامی، تهران

سازمان پستی: ۳۳۳۳-۱۳۱۵۵

تلفن: ۶۲۰۶۲۳۰-۶۲۰۶۲۳۱

لیکتر: ۹۶۴-۴۷۲-۲۵۶-۶





میرزا شکورزاده

کلچینی از آثار عهدی (محموی)

کوهکنی از کارستان دل

کوهکنی از کارستان دل

گلچینی از آثار عهدی (محو)

اسکن شد

نوشته:

میرزا شکورزاده

انتشارات بین المللی الهدی

۱۳۷۹

شکورزاده، میرزا، ۱۹۵۰ -
کوهکنی از کارستان دل، گلچینی از آثار عهدی (محو) / نوشته میرزا شکورزاده. -
تهران: الهدی، ۱۳۷۹.
۱۱۴ ص.

ISBN: 964 - 472 - 256 - 6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. میرامین زاده، احمد، ۱۸۷۹ - ۱۹۵۵ - نقد و تفسیر. ۲. شعر تاجیکی - قرن ۲۰ -
تاریخ و نقد. الف. عنوان.
۸۵ ی ۸۶ الف / PIR ۹۱۷۱ ۱ تج ۸
کتابخانه ملی ایران
۷۹ - ۷۰۹۶ م

انتشارات بین المللی الهدی

تهران - صندوق پستی: ۴۳۶۳ - ۱۴۱۵۵

تلفن: ۶۴۰۶۲۶۱ فاکس: ۶۴۰۶۲۴۰



نام کتاب: کوهکنی از کارستان دل

مؤلف: میرزا شکورزاده

نوبت چاپ: اول ۱۳۷۹

ناشر: انتشارات بین المللی الهدی

تیراژ: ۲۰۰۰

قیمت: ۴۲۰۰ ریال

ISBN: 964 - 472 - 256 - 6

شابک: ۶ - ۲۵۶ - ۲۷۲ - ۹۶۴

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

یادداشت ناشر

همگام با گسترش اسلام در بخش عظیمی از جهان زبان فارسی و فرهنگ ایرانی نیز رونق چشمگیری یافت. زیرا یکی از عوامل مهم، گسترش تمدن اسلامی در این مناطق، تلاش و اندیشه عالمان و عارفان ایرانی بوده است، این موضوع را مورخان با صمیمی ترین سخنها یاد نموده‌اند. نگاهی به گذشته پر افتخار سرزمینهای خوارزم و بخارا نشان می‌دهد که فرزندان نابغه این دیار در ترسیم تاریخ اسلام نقش موثری داشته‌اند.

سغد، سمرقند، بخارا، چاچ، فرغانه، خجند، بلخ و... از مهمترین پایگاههای فرهنگ اسلامی و ایرانی محسوب می‌شدند. سمرقندیان بعد از گذشت هزار سال پیکره آدام الشعرا، ابوعبدالله رودکی سمرقندی را در قلب شهر نصب نمودند. آنها به آثار رودکی عشق می‌ورزیدند و با اسم او افتخار دارند.

بخارا را به محمد بن اسماعیل بخاری، ابوعلی سینا و ابوالفضل بلعمی، خوارزم را به الخوارزمی و ابوریحان بیرونی، ترمذ را به امام الترمذی، ابیورد را به انوری، بلخ را به مولانا جلال الدین بلخی رومی و ناصر خسرو قبادیانی، خیوه را به شیخ نجم الدین کبری و خجند را به کمال الدین محمد بن مسعود خجندی می‌شناسند. ماوراءالنهر در طول تاریخ بارها

مورد حمله وحشیانه جهانخواران قرار گرفت که یکی از وخیم‌ترین این حمله‌ها پس از هجوم مغول، یورش ارتش سرخ به این منطقه بوده است. بلشویکها بخارا را اشغال نموده و کتابخانه‌ها و معابد و مساجد با عظمت فرهنگ اسلامی را آتش زدند و در طول ۷۰ سال همواره تلاش کردند که هویت ملی و دینی این مرز و بوم را از بین ببرند.

پس از فروپاشی شوروی و به استقلال رسیدن کشورهای آسیای میانه، شاهد احیای سنن و آداب و مقدسات مذهبی مسلمانان این خطه می‌باشیم. پس از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی نمونه‌های ارزنده‌ای از آثار شاعران و نویسندگان تاجیک، ترکمان، قزاق، قرقیز، آذری و ازبکی در کشور اسلامی ما به فارسی و حتی زبان مادری اقوام نامبرده به نشر رسید. این رساله، شمه‌ای از زندگی و آثار شاعر و عارف گرانقدر مفتی ملااحمد میر امین زاده (محو‌ی یا عهدی) (پایان قرن ۱۹ - ابتدای قرن ۲۰ میلادی) را در بردارد و حاکی از تلاش‌های مردان بزرگ سرزمین بخارا در حفظ هویت اسلامی خویش می‌باشد.

بازگشت اقوام مسلمان ما وراءالنهر به اصل خویش و احیای تمدن اسلامی در جمهوری‌های شوروی سابق، ما را به آینده درخشان این جامعه بیشتر امیدوار می‌سازد و از خداوند متعال برایشان توفیق می‌طلبیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

« فهرست مطالب »

بخش اول: نگاهی فشرده به روزگار و آثار عهدی (محو)

- ۱- چند نکته درباره شاعر عهدی (محو) و آثار او (نوشته دکتر میرزا احمدزاده) ۳
- ۲- قطعه تاریخ از محوی (عهدی) ۹
- ۳- کوهکنی از کارستان دل (میرزا شکورزاده) ۱۱

بخش دوم: گلچینی از آثار عهدی (محو)

- ۱- از دفتر غزل ۵۵
- ۲- ترجیع بند ۹۱
- ۳- مخمس ۹۹
- ۴- نصیحت ۱۰۵
- ۵- رباعیات ۱۰۹
- ۶- قطعه ۱۱۳

بخش اول

نگاهی فشرده به روزگار

۹

آثار عهدی (محو)

۱ - چند نکته درباره شاعر عهدی (محو) و آثار او (نوشته دکتر

میرزا احمدزاده

۲ - قطعه تاریخ از محوی (عهدی)

۳ - کوهکنی از کارستان دل (میرزا شکورزاده)

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

چند نکته درباره شاعر عهدی (محو) و آثار او

احمد میرامین زاده، مشهور به ملا احمد یا «ایشان مفتی»، از شاعران و عارفان صاحب نام پایان قرن ۱۹ و ابتدای قرن ۲۰ میلادی در ماوراءالنهر محسوب می‌شود. او در سال ۱۸۷۹ در روستایی به نام پدراخ، شهرستان مَسچا، واقع در استان خجند جمهوری تاجیکستان چشم به جهان گشود و با خواست خدا در سن هفت سالگی از پدر جدا گردید و تلخی اندوه یتیمی را در جان جوان خود خیلی زود احساس کرد.

قبلگاهی^(۱) بخشی از خاطرات دوران جوانی و دانش‌آموزی خود را به رشته تحریر کشیده و قسمتی از لحظه‌های بسیار غم‌انگیز آن را به ما فرزندان و دیگر پیوندان خود قصه می‌کرد.^(۲) میرامین زاده در ۱۶ سالگی از کوهستان مسچا به شهر تاشکند که مرکز مأموری آسیای میانه و یکی از کانون‌های تمدن اسلامی محسوب می‌شد، رو به هجرت می‌آورد و در محله "موی مبارک" در خاندان سید محمد نام دانشمند پارسا به خدمت

۱. در تاجیکستان برای عرض احترام به پدر «قبلگاهی» می‌گویند و این دیباچه از جانب فرزند ارجمند شاعر عهدی (محو) دکتر ادبیات میرزا احمدزاده نوشته شده است.

۲. قصه می‌کرد - بازگو می‌نمود.

می‌پردازد.

ذوق سخن و محبت دانش‌آموزی، ملااحمد جوان را از تاشکند باستانی به محفل‌های نورانی شعر و ادب فارسی، به شهرهای سمرقند و بخارا هدایت نمود. در ابتدا در مدرسه سمرقند به مدت هفت سال دانش‌های زمان را فراگرفت در سال ۱۸۹۹ به بخارا رفته در مدرسه‌های مشهور وقت: "مدرسه میرعرب" و "کوکلتاش"^(۱) تحصیل را ادامه داد.

دید و بازدید با دانشمندان و شاعران و نویسندگان آن روزگار برای ملااحمد جوان بسیار مؤثر و آموزنده بود و چنانکه خود بارها متذکر گردیده است، دوستی با شخصیت‌های مشهوری چون صدرالدین عینی و شاعر نقیبخان صغول احراری در پیشرفت و تکامل استعداد شاعری او کمک کرده است.

در سال ۱۹۵۷ به مناسبت درگذشت استاد عینی او مرثیه جانگدازی نوشته بود.

در زمان دانش‌آموزی میرامین‌زاده و پس از ختم دانشگاه نیز در بخارا روزگار پرآشوبی پیش آمد: دشمنان دین و ملت، کودتای ننگینی به راه انداختند و گویا سیل وحشتناکی ناگهان سرزد و به مقدسات ملی و مذهبی لطمه زد.

بخارای ادب پرور،

به یادت چشم من هر بار می‌شد تر^(۲) ...

۱. این مدرسه‌ها مرتب دانشگاه عالی را داشتند.

۲. بیت از بازار صابر است.

پس از بیست سال تحصیل در شهرهای نامبرده ملااحمد میرامین زاده مجدداً رو به کوهستان می آورد و در زادگاه خویش دست به امور کشاورزی می زند اما پس از مدتی با خواهش مردم شهرستان های فلغر و مسچا در وادی زرافشان قاضی القضاات تعیین می شود که متأسفانه در این سمت بیش از یک سال نمی یابد:

میر مسچا احمد خواجه که ستاره شاعر به ذوق او موافق نبود، برابر روی کار آمدن، میرامین زاده را از وظیفه بی سبب سبکدوش می سازد و حتی بعداً او را مورد ظلم و شکنجه قرار می دهد.

در روزهای مبارزه مردم کوهستان علیه ارتش سرخ که این نبرد نسبت به دیگری از مناطق آسیای مرکزی، طولانی تر بود،^(۱) مفتی ملااحمد میرامین زاده همچون سفیر صلح مسئولیت سنگینی بر عهده داشت، ایشان چون وکیل مردم عادی و زحمت کش در گفت و شنود صلح میان مجاهدان و نمایندگان ارتش سرخ شرکت می ورزد که در این باره ما سند معتبری در دست داریم؛ متأسفانه، میرمسچا احمد خواجه به پاداش این همه تلاش و خدمات، که ملااحمد در راه برقراری صلح و امنیت به خرج داد، او را در روستای «پست غو» مدتی زندان می کند و تنها با دخالت مردم آبرومند روستای نامبرده از بند اسارت آزاد می گردد.

سالهای سی میلادی دوران هجوم برق آسای استالین بر ضد

۱. نبرد در کوهستان تا سال ۱۹۲۳ ادامه داشت، در حالی که تاشکند در ۱۹۱۷ و بخارا در ۱۹۲۰ کاملاً به تصرف کمونیست ها گشته بود.

روشنفکران و روحانیان و اشرافان ثروتمند در تمام قلمرو روسیه و قفقاز و آسیای میانه محسوب می‌شود. شاعر و عارف زمان میرامین زاده نیز دچار چنین طوفان و تهمت خُشک رژیم حاکمان وقت گردیده و در سال ۱۹۳۲ به مدت ۵۲ روز و در سال ۱۹۳۳ به مدت ۲۹ روز بدون کوچکترین جرم از آزادی محروم می‌گردد و در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۵۵ در زادگاهش جهان فانی را بدرود می‌گوید.

مفتی ملا احمد میرامین زاده در برابر علم‌های دیگر، به‌ویژه فقه، فلسفه، الهیات از ادبیات و شعر و شاعری وقوف کامل داشت. از ایشان دیوان اشعار و خاطرات مؤلف راجع به روزگارشان به یادگار مانده است. دیوان اشعار شاعر شامل سه‌هزار بیت بوده حاوی غزل، مخمس، ترجیع‌بند، قطعه، رباعیات، و... می‌باشد. متأسفانه نسخه نسبتاً کامل دیوان عهدی در زمان مورد تعقیب قرار گرفتن آن حضرت، به دست مأمورین دولتی افتاده از بین می‌رود و با کمک خواهرزاده شاعر محمد موسی علیه‌الرحمه دیوان اشعار عهدی مجدداً مرتب می‌گردد.

در آثار عهدی غزل از جایگاه ویژه برخوردار است و اکثر این غزلها، مسائل عرفانی، عشق الهی، شکایت از روزگار آشفته و نابسامان او را در بر می‌گیرند؛ عهدی چون تعداد زیادی از شاعران قرن ۱۹ و ابتدای قرن ۲۰ پیرو مکتب بیدل دهلوی بوده بعدتر، از این سبک دوری می‌جوید و کوشش می‌کند که در شعر زبان و بیان ساده‌تری داشته باشد.

همین‌طور از دیوان عهدی تنها یک نسخه باقی مانده است که خود

شاعر به بعضی از شعرها اصلاح وارد نموده و علامت‌ها گذاشته است. در بسیاری از صفحات دیوان این تحریر و تصحیح‌ها مناسب و منطقی به نظر می‌رسد باز هم بعضی از شعرها کمبودهایی دارند که بر اثر بیماری و ضعف پیری دست شاعر را در اصلاح آنها کوتاه کرده است.

از ولادت با سعادت ایشان مفتی که در ادبیات قرن‌های ۱۹ و ۲۰ با تخلص عهدی (محو) مشهور است اکنون ۱۳۰ سال سپری می‌شود. به همین مناسبت همدیار ما ادیب تاجیک میرزا شکورزاده که از ارادتمندان آن حضرت محسوب می‌شود، تلاش نمود که به بررسی فشرده زندگی و آثار شاعر بپردازد و نمونه‌ای چند از اشعار عهدی را در خدمت خوانندگان گرامی ما در ایران و تاجیکستان قرار بدهد که ما از چنین ابتکار او سپاسگذاریم. اما امید بر آن داریم که در آینده نزدیک آثار شاعر از سوی صاحب‌نظران و استادان ادبیات فارسی مورد تحقیق و بررسی همه جانبه قرار بگیرد و کلیات دیوان عهدی نیز به عاشقان کلام شکرین پارسی پیشکش گردد.

دکتر میرزا احمدزاده

شهر دوشنبه ۱۹۹۹ میلادی

برابر با ۱۳۷۸ خورشیدی

قطعه تاریخ از محوی (عهدی)

نسخه‌ای بنوشته‌ام در روزگار
تا بماند بعد من او یادگار
زندگانی را نمی‌بینم بقا
در سراغ من قضا را هست کار
بهر تاریخش سؤالی می‌کنم
از قلم پرسم جوابی آشکار
تا نویسد بهر تاریخش مرا
چونکه باشد این قلم شایسته کار
سال تاریخ از زبان عهدی گفت:
مقصد من نسخه ماند یادگار

(۱۹۵۵ میلادی)

کوهکنی از کارستان دل

چه کارستان که داری اندر این دل
چه بتمها می نگاری اندر این دل
بهار آمد زمان کشت آمد
که دانه تا چه کاری اندر این دل
حجاب عزت، اربستی به بیرون
به غایت آشکاری اندر این دل
دل از افلاک گر افزون نبودی
نکردی مه سواری اندر این دل
عجایب بیشه‌ای آمد دل ای جان
که تو میرشکاری اندر این دل
ز بحر دل هزاران موج خیزد
چو جوهرها بیاری اندر این دل...

(از دیوان شمس تبریزی)

تاریخ بخارا را داندگان راز، گویا به خون نوشته‌اند. این خطه بعد از غروب عصر زرین سامانی در هر دور و زمانی معرض یورش لشکر بیگانه قرار گرفته است. پس از گذشت چند عصر از حمله مغول، در آغاز قرن بیست بلشویک‌های روس به این دیار سرازیر شدند و در برابر خسارات سنگین جانی و مالی، به فرهنگ، مذهب، زبان و سنت‌های مردم بومی لطمه ننگین وارد کردند... ده‌ها تن از وارثان بوعلی و ناصر خسرو و کمال خجندی، چون این نیاکان نیک محضرشان به ناچار جلای وطن نمودند. تعدادی را خون ناحق بر زمین ریخت و گروهی هم دچار ظلم و زندان و دربدری گردیدند که قهرمان این گفتار ما، شاعر و عارف صاحب نام، مفتی ملااحمد میرامین زاده در همین شمارند. ایشان هنوز در دوران سلطنت عالم خان^(۱)، آخرین سلاله خاندان قبیله منغیت^(۲)، شاهد ۷۵ چوب زدن جلادان امیر به پشت دوست دوران دانش‌آموزیشان علامه صدرالدین عینی گردیدند.^(۳) نماز جنازه طغرل احراری^(۴) را که سربازارن بلشویک با باران تیر آغشته به خون کرده و نمی‌گذاشتند که شهید گلگون کفن را همد یارانش به خاک سپارند، ایشان خواندند. خبر در زندان کمونیستی جان سپردن متفکر برجسته و قاضی القضاات بخارا شیریف‌جان مخدوم صدرضیاء را در کوهستان شنیده اشک حسرت از دیده ریختند و تا پایان

۱. عالم خان - آخرین امیر بخارا.

۲. نام سلاله ازبک.

۳. عینی را متهم به جریان «جدید سیم» کردند.

۴. شاعر بزرگ زمان.

عمر باز تلخی زهر چندین مصیبت‌های دیگری را چشیدند.

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس^(۱)

ملاحمد میرامین زاده و صدها تن از همسالان فاضل و دانشمندان بزرگوار، زمانی که از پر تو علم و عرفان اسلامی بهره ور گردیده به کمال رسیدند، یعنی مدرسه یا دانشگاه عالی اسلامی را در بخارا به پایان بردند، طوفان جهل و خشونت بلشویسم در این دیار بی صاحب، بیداد می‌کرد. بخارا را غاصبان به توپ بستند، مدارس دینی را ویران کردند، کتاب‌هایی از امام بخاری، علامه سینا، ناصر خسرو، سعدی و حافظ... به یادگار مانده را، یکجا با کتابخانه‌های محتشم آتش زدند. یورش کمونیستی به ویژه برضد روحانیان شدت گرفت: تعدادی کشته شدند، یک عده را به دور دست‌ترین گوشه‌های «سبیریا» تبعید کردند، باقی مانده را به زندان بردند... گناهشان این بود که اهل فضل و دانش بودند. پسر مفتی، دانشمند فرزانه تاجیک، استاد دانشگاه آموزگاری تاجیکستان، دکتر میرزا احمد زاده در یادداشت‌های خود فشرده‌ای از این فاجعه را ذکر نموده و نوشته‌اند که در زمان اوج بی‌سروسامانی‌های سالهای سی، قرن ۲۰ میرامین زاده شاعر را دوبار به «جرم» ملا بودن به زندان انداختند و همین نکته در ماهنامه معتبر تاجیکستان «صدای شرق» نیز تاکید گردیده است: در سالهای ۱۹۳۲ - ۱۹۳۳ او را دو مرتبه «ملا» گویان به حبس می‌گیرند.^(۲)

۱. بیت از حافظ بزرگوار است.

۲. بیاض نظم و نشر آخر عصر ۱۹ و اول عصر ۲۰، احمد میرامین زاده نظم درستم داده‌اند.

قبل از آنکه به معرفی و بررسی آثار «این سیمای درخشان معنوی و مذهبی در وادی زرافشان»^(۱) بپردازیم با استفاده از نقل و خاطرات همدیاران و نوشته‌های محققان و دانشمندان دیار، کوشش می‌نمایم که بعضی از صفحه‌های زرین کتاب این شاعر و متفکر ارجمند را ورق بزنیم و ذکر خیری از فضیلت‌های عالی ایشان به عمل آوریم.

می‌گویند که مفتی، صرف نظر از منصب و مرتبه شایسته‌ای که داشتند، از خاکسارترین مؤمنان زمان خود محسوب می‌شدند، به کوچک و بزرگ مناسبت یکسان داشتند و کوشش می‌کردند، قبل از مصاحبتشان به او ادای سلام نمایند، چه کوچک باشد، چه بزرگ، در دیدار و عیادت بیماران تأخیر نمی‌کردند، هر مسافری که از سفر بر می‌گشت بلافاصله به زیارتش می‌رفتند، مثل نور چراغ محفل را زیب می‌دادند و در بحث‌ها و بررسی‌های علمی از قرآن مجید و آثار معتبر دانشمندان اسلام سند آورده همصحبتان را قانع و شاد می‌کردند... به بروز هرگونه فتنه و اغوا هیچ گاه راه نمی‌دادند، مهمتر از همه، برخلاف عده‌ای از ملایان متعصب بخارا، از پدیده و پیشرفت علم و فن زمانه با خشنودی استقبال می‌کردند.

چنانچه در دانشنامه فرهنگ و ادب فارسی (ص ۸۵۷) ذکر شده است ملاحمد میرامین‌زاده از همدرسان استاد صدرالدین عینی در مدرسه بخارا بوده‌اند و بنابر نقل پدرم (که سال ۱۹۹۱ در سن ۸۳ سالگی از جهان

صدای شرق، شماره ۶، ۱۹۹۰.

۱. این تعبیر را نشریه «استقلال» در وصف آن حضرت (شماره ۹، ۱۹۹۷) به کار برده است.

چشم پوشیدند)، در بعضی محافل و مهمانی‌ها کسانی که از استاد عینی شناخت درست نداشتند، از او بدگویی می‌کردند، و یا سبب به خدمت شوروی‌ها پرداختن استاد را، از مفتی جويا می‌شدند، از شنیدن چنین سخنها چهره میرامین زاده را تبسم ملیح و عارفانه فرا می‌گرفت و با شیرین زبانی و لحن نرم گره معما را باز می‌کردند، به نقل از مفتی ملا احمد، در مدرسه هیچ دانشجویی به پایه دانش و معرفت استاد عینی نرسیده است. عینی برای آن با امیران مخالف بود که آنها بخارا را در حالت فقر و بدبختی نگاه داشتند، فساد و جهل و نادانی کشور را فرا گرفت، از سوی دیگر، جلادان امیر، برادر عینی، سراج الدین خواجه را مثل گوسفند سر بریدند که در این باره استاد مرثیه جانگدازی نوشته‌اند... میرامین زاده همیشه چند خصلت نادر استاد عینی را در محفل‌های خانوادگی و دوستانه تاکید کرده‌اند، چنانچه به مخالفت زمامداران وقت که دشمن دین سبین اسلام بودند، نگاه نکرده، همیشه نمازشان را می‌خوانده‌اند، یعنی ترس از دولت نداشتند و حتی وقتی به استاد پیشنهاد ریاست آکادمی علوم تاجیکستان شد،^(۱) از بالا امر می‌کنند که صدرالدین عینی عضویت حزب کمونیست اتحاد شوروی را بپذیرند... عینی این امر را قبول نمی‌کنند و می‌گویند که بنده حاضرم برای فرهنگ و ادبیات کشورم صداقت‌مدانه خدمت کنم، ولی درخواست عضو حزب کمونیست شدن را ندارم... ملا احمد میرامین زاده هرگاه به پایتخت تاجیکستان شهر دوشنبه پی

کاری قدم رنجه کرده باشند، حتماً به زیارت دوست دوران دانش آموزی خود علامه صدرالدین عینی مشرف گشته‌اند و در حل بعضی از مشکلات زندگی از استاد مدد جسته‌اند.

می‌گویند بزرگان مردم را ترک می‌کنند ولی مردم آنان را به هیچ وجه ترک نخواهند کرد. من حدیث بزرگواری مفتی ملااحمد را شاید از سن هفتسالگی یا بیشتر از آن، تا به امروز می‌شنوم. دریغا که بهترین گفتنی‌های پدر تاریخ دانم و عموی عارفم ملارجب علیه‌الرحمه و ده‌ها تن از همنشینان و مریدان و شاگردان آن حضرت را نتوانستیم از زبان آنان ضبط کنیم و حدیث عاشقانه‌ای درباره آن صاحب نظر فروتن و فرزانه مرتب سازیم. پسر دانشمند ایشان که صفت‌های حمیده پدر را میراث گرفته‌اند و اکنون مشغول به تحقیق و تهیه آثارشان می‌باشند، فرمودند که علاوه بر دیوان اشعار، دفتر یادداشتی از شاعر باقی مانده است که حاوی مطالب جالبی است و اما متأسفانه ما امکان دسترسی به این منبع نادر را نداریم و در این زمینه تنها از مقاله سیدعالم اکرمزاده، بسیار لحظه‌های زیبا را می‌توان استفاده کرد.

مقاله نامبرده «ایشان مفتی شاعر و عالم» عنوان دارد که در شماره هفت نشریه «گلبانگ» در سال ۱۹۹۶ میلادی به نشر رسیده است و همین مطلب را با اندکی تغییر و علاوه‌ها گاهنامه «استقلال» (نشریه بنیاد آل سامان در شهر دوشنبه) در ماه ژوئن سال ۱۹۹۷ چاپ کرده است که «وکیل میر مسیحا» عنوان دارد و نشریه با حرفهای درشت زیر این عنوان

به این شکل به خوانندگان خویش مراجعه کرده است: جسد «طغرل» را او به خاک سپرده بود.

چنانچه در یادداشت‌های اکرمزاده آمده است، مفتی و شاعر و عارف زمان ملااحمد میرامین زاده در آن دوران پر آشوب در امور سیاسی مملکت نیز شرکت داشته‌اند و در سال ۱۹۱۹ درگیری‌های شدیدی میان ارتش سرخ و مجاهدین شجاع وادی زرافشان، ادامه داشت. برای امضای آتش بس میان نیروهای درگیر، هیئتی را از مقر اصلی مجاهدان، از شهرستان مسچا به ستاد ارتش سرخ واقع در شهرک «ورزمنار» دعوت می‌کنند که مفتی ملا احمد نیز به نمایندگی از میر مسچا حضور داشتند. اطلاع غم انگیزی فوری به مفتی می‌رسد: شاعر شیرین کلام محمد نقیب خان طغرل^(۱) را سه روز قبل سربازان بلشویک به شهادت رساندند و نمی‌گذارند که جسدش را به خاک سپارند، جنازه او در بستر خاک و خون در قتلگاه خوابیده است و نقیب خان گویا در مبارزه بر ضد عساگر شوروی با مجاهدان مسچا همکاری مخفیانه داشته است. این خبر نه تنها مفتی را که با طغرل دوست جانی بودند، غرق در گرداب ماتم ساخت، بلکه دل هر پاره سنگی در لب رودخانه زرافشان و برج و باره مدرسه و مقبره‌های سمرقند و بخارا را به فریاد آورد. غاصبان ملحد فاجعه‌ای را که چنگیزخان

۱. درباره طغرل اصراری در دانشنامه ادب فارسی، ج یک ص ۵۸۰ - ۵۸۱ آمده است: محمد نقیب خان (۱۸۶۵ - ۱۹۱۹) شاعر تاجیک، از نوادگان عبدالله احرار، عارف مشهور ماوراءالنهر (۱۸۹۵ ق) بود... در سمرقند و بخارا به فراگیری حساب، هندسه، طب، فقه و تاریخ پرداخت... به دست سربازان ارتش سرخ به قتل رسید...

غدار در نیشابور بر سر عارف جهان شمول شیخ فریدالدین عطار آورده بودند، پس از گذشت هفت قرن در شهرستانی از قلمرو سمرقند تکرار کردند: شاعر را کشتند، خورشیدی را در خاک فرو نشاندند!!! آن هم بدون بررسی و پرس و جو! شاعر میرامین زاده و دیگر نمایندگان میر مسچا فوری این جنایت را محکوم نمودند و تا نماز جنازه شاعر را نخواندند و با دست خود جسد مبارکش را در خاک نسپردند، با سران ارتش سرخ سر میز مذاکره ننشستند. بنابر نقل مفتی، در بدن طغرل آثار پنج گلوله باقی بوده است، شاعر را با سروپایی برهنه در حالی که در تن پیرهن و شلوار سفید داشت، در دامنه تپه‌ای نه چندان بلند به شهادت رسانده و از جیب او کاغذی پیدا شده که در آن شاعر چون خطابه، برای همسر عزیزش نوشته‌است:

تو ای گل بعد من با هر که می‌خواهد دلت بنشین

که من با داغ هجرانت چو بلبل زین چمن رفتم

می‌گویند که شاعران سمرقندی در پاسخ به این بیت طغرل، در همان روزها غزل‌های زیبایی ساختند. این فاجعه تا زمان فروپاشی شوروی هرچند ورد زبان‌ها بود، اما کسی جرات و اجازه چاپ آن را نداشت و آثار طغرل احراری، به نقل از مؤلف «تذکره الشعرا» این داستان سرای ریاض سمرقند و طوطی شکر خای نخلستان نجابت پیوند و سخن طراز بوستان خوشگفتاری و نکته پرداز چمنستان معنی نگاری»^(۱) خیلی دیر، تنها در

۱. طغرل احراری، کاروان محبت، مرتب و مؤلف پیشگفتار، اسرار رحمان، نشریات عرفان

سالهای ۶۰ میلادی پس از «اثبات بی‌گناهی او» به نشر رسید. در هر صورت، مفتی ملااحمد میرامین زاده در آن لحظه نمی‌گذارند که جسد مطهر این عزیز دیارشان خوار شود. درباره این شخصیت بزرگ مذهبی و فرهنگی در میان مردم هنوز روایات و باورهای گوناگون است که از دهانی بر دهانی پخش می‌شود. چنانچه بزرگسالان روستای «وتکان» نقل می‌کنند که «ایشان توره اولیاخان» که دانش‌های زمان خود را فرا گرفته همچون عالم و رازدان و پارسا و پیرخرد به قله‌های بلند شهرت رسیده بودند، روزی به زادگاه ملااحمد می‌آیند و سران و مالکان ده‌های اطراف همه به استقبال آن بزرگوار می‌آیند، در این میان چشم آن حضرت به پسر بچه‌ای می‌افتد که مشغول به گوسفند چرانی بوده است. «ایشان اولیا جان» از اسب پیاده می‌شوند و دست به سر شبان جوان می‌برند، با تبسم ملیحی او را نوازش کرده دعایی برایش می‌خوانند و می‌گویند: در جبین این طفلک چراغ علم فروزان است...^(۱)

آن پسر نیک اختر قهرمان رساله ما، ملااحمد میرامین زاده بودند که گوهر معرفت به کف آورده به دل و دیده هزارها تن از مردم شهر و روستا روشنی انداختند و نمک اشعار عرفانی آن حضرت به مشتاقان و اخلاصمندان آثارشان همه روزه لذت معنوی می‌بخشد.

ایشان مفتی که طبیعتاً نرم و حلیم و صاحب دل رحیم و طبع لطیف

➡ ۱۹۹۰، ص ۴، به زبان فارسی.

۱. این روایت را اکرم‌زاده در یادداشت‌های خود در نشریه «گلبنانک»، نوامبر ۱۹۹۶ نیز استفاده کرده‌اند.

بوده‌اند، پیوسته تلاش ورزیده‌اند که در آن دوران پر آشوب، آتش فتنه و جنگ و خون ریزی‌های بیهوده را فرو نشانند و نگذارند که دیار به فقر و بدبختی و مردم آن به تجاوز دوست و دشمن کشیده شود. در جنگ مجاهدان مسیحا با ارتش سرخ که این نبرد نسبت به دیگر مناطق آسیای میانه خیلی طولانی بود و تا سال ۱۹۲۳ ادامه پیدا کرد، ایشان مفتی با استفاده از نفوذ و شهرتی که در دیار داشتند، مدام نقش میانجیگری و سفیر صلح و آشتی را اجرا کرده‌اند. به غیر از امضای آتشبس شهرک «ورزمنار» که در بالا اشاره کردیم، در گفت و شنود صلح میان مجاهدان و ارتش روس در شهرهای «اراتپه» و «غانچی» و سمرقند نیز شرکت نموده طرفهای درگیر را به صلح و آرامش دعوت کرده‌اند. سخن ایشان برای دوست و دشمن مؤثر و کارگر بود.

با کمال تاسف، پاداش این همه خدمات، دچار تهمت ناحق گردیده از سوی سران مجاهدین نیز به زندان کشیده می‌شوند^(۱).

مفتی ملا احمد چون علامه صدرالدین عینی وعده دیگری از دانشمندان و روشن فکران بخارا، به نظر بنده به دو وجه، با دستگاه‌های حکومت شوروی سازش کردند: اولاً نظام ارتجاعی و ضد بشری امارت بخارا، آنان را خسته و دل مانده و آزرده کرده بود. امیران منغیت آنچنان گرفتار جهل مرکب بودند که جانبدارن تمدن و فرهنگ رو به انکشاف

۱. در این باره در یادداشت‌های پسر شاعر دکتر میرزا احمدزاده اشاره‌های جالبی است که بخشی از این خاطرات در بایگانی مؤلف این مقاله محفوظ است.

غرب را دیوانه می‌پنداشتند که مثال روشن آن زندگی نامه پر فاجعه علامه احمد مخدوم دانش، شریفجان مخدوم صدر ضیاء و امثال آنها می‌باشند و از این رو، استاد عینی دست دعا جانب پروردگار بالا کرده التجا کردند و گفتند: خواهیم آن خانه بی‌داد و ستم ویران باد. ثانیاً آنها از دو شریر، آنی را انتخاب کردند که ظاهراً جهالت در ضمیرش کمتر بود و این حکومت شوروی بود که هم با سلاح و هم با شعارهای انترناسیونالیستی و بشردوستی و تبلیغ عدل و انصاف و برابری و برادری و تلاش‌های سازندگی و خلاقیت و رهایی زحمت‌کشان از واماندگی قرون وسطایی، به ماوراءالنهر باستانی آمده بودند. ثالثاً، وسعت نظر این بزرگمردان تاریخ به مراتب بهتر از دیدگاه‌های بود که در پس صخره و سنگ‌های کوهستان سنگر گرفته، با لشکری که روسیه وقفقاز و قلمرو آسیای میانه را کاملاً به تصرف درآورده، اندیشه دست یازیدن به مرزهای افغانستان را داشت، جهاد اعلام کرده، امید به پیروزی هم داشتند. عده کثیری در این راه قربانی شدند و تعدادی از روشنفکران، طبق فرموده آموزگار بزرگ اخلاق سعدی علیه‌الرحمه عمل کردند:

اگر پیل زوری و اگر شیر چنگ

به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ

از این خاطر، ما در آثار این فرزندگان میان آب و آتش افتاده پایان قرن نوزده و ابتدای قرن بیست یک نوع زمانه سازی و کج دارو مریض‌ها، احساس می‌کنیم ولی به هیچ وجه آنها پایبند به عقیده‌های پوچ و افراطی

کمونیستی نبودند و مثل دیگر شاعران نسلهای بعدی لب به مدح و ستایش اغراق آمیز لنین و اکتبر و دولت بزرگ شوراهای نگشوده‌اند.

شاعر ملا احمد میرامین زاده از ایام جوانی تا واپسین روزهای عمر، گرفتار بازی‌های بی‌رحمانه سرنوشت بوده‌اند: در سال ۱۸۷۹ در روستایی به نام «پدراخ» در شهرستان مسچا که در ۱۵۰ کیلومتری شهرهای باستانی خجند و سمرقند واقع است، چشم به دنیا گشوده در هفت سالگی با پدر بدرود می‌گویند و بار سنگین روزگار بر دوش یتیم نابالغ می‌افتد. ایشان در شانزده سالگی به تاشکند هجرت می‌کنند و در گذری به نام «مویی مبارک» در حولی^(۱)، دانشمند تاشکندی سید محمد خان به خدمت می‌پردازند و طبیعی است که از پرتو علم و دانش این مرد مؤمن بهره‌ها برداشته از آن به بعد اول در سمرقند و ثانی در مدرسه‌های میرعرب و کوکلتاش بخارا با شوق و تلاش سرشار به اندوختن علم و دانش می‌پردازند. دکتر میرزا احمدزاده در خاطرات خود درباره سالهای دانش آموزی پدر در بخارا می‌نویسند: شاعر هنگام تحصیل در سمرقند و بخارا از پشتیبانی و کمکهای مالی هیچ فردی برخوردار نبود و با مشکلات روز می‌گذراند. با وجود تنگی معیشت و فقری دامنگیر، میرامین زاده مهمترین دانش‌های زمان را در حد عالی فرا می‌گیرند و دانشگاه را با موفقیت به پایان می‌برند و با یک کولوار^(۲) کتاب به کوهستان به زادگاه

۱. حولی - خانه‌ای شامل چند اتاق.

۲. کولوار - کیف.

خود بر می‌گردند. طبق اشاره دکتر میرزا احمدزاده، ایشان در قلمرو فلغر و مسچا اول مفتی بعد مدتی قاضی بوده‌اند و اصطلاح «ایشان مفتی» از همان روزگار به اسمشان الحاق گردیده چون عرض احترام خاص و عام تا پایان عمر و امروز نیز ورد زبان همگان بوده است. به روایت آن حضرت که خود در زندگی‌نامشان ذکر کرده‌اند ایشان مفتی منصب قاضی‌گری را با خواهش و درخواست مردم مسلمان این منطقه پذیرفته‌اند، به طور مثال در زمان حکمرانی حافظ حسین نام شخصی که از ده «پلدارک» بوده است، سران روستاهای شمتوچ، شوکت بالا، درغ و پاخوت از شهرستان فلغر به نزد میرمسچا «حافظ حسین» می‌آیند و از بی‌صاحبی ملک شکایت نموده خواهش می‌کنند که برای حل و فصل بسیاری از مسائل زندگی، از جمله تقسیم عادلانه زمین و استفاده آب و ماجراهای تقسیم میراث، از نمایندگان اهل اسلام فردی فهمیده و عاقل را به سمت قاضی به آن دیار روانه کنند، در این سمت مفتی ملا احمد را مناسبتر از همه می‌دانند ولی ایشان در این وظیفه سالی بیش نمی‌پایند: در مسچا حاکم جدید میراحمد خواجه روی کار می‌آید و ایشان مفتی را از این منصب بر کنار می‌نماید و چنانچه در خاطرات دکتر میرزا احمد زاده ذکر یافته است، مفتی بعداً نیز مورد ظلم و شکنجه میر مذکور قرار می‌گیرند.^(۱)

جهان فانی برای فرزندان فرهیخته جایی امن و آسایش نبوده است. چنانچه مشاهده نمودیم، پس از ختم مدرسه هم برای عالم و شاعر بالیده

۱. این یادداشت در بایگانی مؤلف این مقاله محفوظ است.

طبعی چون میرامین زاده نه در بخارا و نه در زادگاه او کاری در حد استعداد و سلیقه آن بزرگوار پیدا نمی‌شود و ناچار در زمین و باغ بابایی دست به کشاورزی می‌زنند. در زمان روی کار آمدن بلشویکها، چون اکثر مردان راه حق، ایشان مفتی دچار تعقیب ملحدان قرار می‌گیرند و به مدت پنج سال در روستاهای پدارخ، کمدان و وتکان در پنهانی عمر به سر می‌برند.^(۱) این است که زبانه‌ی ناله‌های جانگداز و فریادجان سوز شکایت از فلک، در اشعار شاعر فراوان مشاهده می‌شود:

ای فلک ما را به انواع بلا کردی دچار
بسملم ناسور گشت و زندگی دردیده خار
در حقیقت بر سر مژگان چو اشکم مضطرب
اینچنین حال است بر ما از شکست روزگار

ایشان مفتی و همدرد و همدیار و دوست ارجمندشان در سالهای دانش‌آموزی حضرت ملا عمر که زندگی آن عارف صاحب دل بررسی و تحقیقات دیگری را تقاضا دارد، همین طور، پس از سرافرازانه طی نمودن راه پرازفرازو نشیب علم و یا به قول بخارائیان، خاک و گرد مدرسه لیسیده عنوان مفتی و مرشد و مدرس کسب کردن‌ها، روزگاری را در پیریشانی و ظلم و فشار حاکمان زمان، سپری می‌کنند. خوشبختانه همدیاران مؤمن و مسلمان، صرف نظر از فضای فتنه انگیز سالهای حکومت دیکتاتوری استالین و حملاتی که بر ضد اهل تقوی اعلام گردیده بود، باز هم مفتی و

۱. اقتباس از نوشته دکتر میرزا احمد زاده.

دیگر فاضلان دیار را در پناه لطف و محبت خود نگاه داشتند: از دامن فلغر تا سرآغاز رودخانه زرفشان، مردم خدا دوست و گوهر شناس، آشکار و پنهان به دسبوسشان می‌رسیدند، در گشایش گره این یا آن مسأله مشکل و بحث و مجادله‌های زندگی از دریای دانش و نور عقل و خرد این پیشوای بزرگ اهل اسلام، استفاده می‌کردند، اگرچه حکومت نسبت به این زمره پاکمردان، آشکارا دشمنی نشان می‌داد، اما خداوند و مردم از محبان و دوستان نزدیک آنان بودند و حتی در سالهای قحطی اوایل انقلاب بلشویکی و در روزهای درگیری با آلمان و وحشت گرسنگی و فقر نگذاشتند که عزیزانشان خوار شوند، یک لقمه نانی که از رزاق می‌رسید، با هم می‌چشیدند.

مفتی ملا احمد میرامین‌زاده مدام خود را در پیش خدا و مردم مسئول می‌دانستند و زندگی نهایت ساده و خاکسارانه به سر می‌بردند، از هوا و هوس نفسانی دنیوی که اساس تمام مصیبت‌هاست خود را دور نگاه می‌داشتند، وارسته بودند ولی وابسته نبودند. می‌گویند، در هر روستایی قدم مبارکشان می‌رسید تا دل شب چراغ محفل کتابخوانی در خانه‌ها فروزان بود و شمع مجلس آرا مفتی ملا احمد بودند و صدها شاگردان دور از چشم ظالمان، قرآن مجید و «چهار کتاب» و دیگر علوم اسلامی را نزد آن بزرگوار آموختند با آن همه فضیلت‌های خدادادی که داشتند، محبت ایشان را خداوند آنچنان در دل مردم جای کرد که پنجه غرقه در خون بلشویکها نتوانست خشتی را از این کاخ محبت بر کند و هر قدر از سوی حاکمان

کمونیست به جامعه فشار وارد می‌شد، مهر قرآن، محبت الهی، عشق انبیا و اولیا در ضمیر انسان‌ها عمیقتر ریشه می‌راند. آنها آیات و سوره‌های کلام ربانی و حرف و هجا و زبان ملکوتی فارسی را چون مردمک چشم حفظ کردند و از این میراث بی‌بهای خداوندی اکنون می‌بالند و از آنکه پس از هفتاد سال جبر و ظلم، به استقلال و آزادی رسیده‌اند، خدای مهربان را سپاسگذارند.

مفتی که از مجموعه دانش‌ها در زمینه اسلام‌شناسی و فلسفه و تاریخ و ادبیات و جامعه‌شناسی، کاملاً برخوردار بودند حوادث جهان را اگر چه با چشم سر می‌دیدند آن را با دیده دل و از دیدگاه عارفان جهان بین تحلیل و بررسی می‌کردند. چنانچه در صحبت‌های خصوصی راجع به تاریخ آسیای میانه و همیشه با شکست مواجه شدن دشمنان این سرزمین، تاکید نموده و کوشش کرده‌اند که مردم گرفتار شکنجه و فشار و تهدید را که این همه مصیبت را بلشوایسم به سرشان آورده بود، و از ساخت پوسیده و جامعه ننگین امیران جاهل نیز رنج می‌بردند، با مومیای سخن و حکمت و فلسفه قرآن، روح بلندشان سازند. آن بزرگوار چون دیگر نمایندگان اهل اسلام در نبرد علیه نیروهای لشکر جرار سرخ راضی به خون ریزی‌های بیهوده نبودند و جان خود را در خطر گذاشته و از تهمت و توطئه دشمنان و تهدید و تاکید بعضی از مجاهدان نترسیده بارها در مذاکرات صلح میان رزمندگان مسیحا و نیروهای دشمن شرکت ورزیده هر دو طرف را به حل عاقلانه و مصالحت آمیز نبرد هفت ساله کوهستانیان و ارتش سرخ دعوت

کرده‌اند. شاید یکی از سبب‌های اختلاف میر مسیحا احمد خواجه با ایشان و چند مدت از جانب او زندانی گردیدن مفتی از همین سبب باشد.^(۱)

ایشان مفتی بر خلاف بعضی از مآلهای کم سواد و متعصب، مردم را همواره دعوت به آموختن علم و دانش و شرکت در مدرسه و مکاتب می‌کردند و می‌گفته‌اند که فراگرفتن همه گونه علم، بهتر از جهالت است و خود به تحصیل و تعلیم فرزندان‌شان همیشه اعتبار جدی داده سه تن از آنان را تا به حد آموزگار و دکترادبیات تربیت نموده به کمال رسانده‌اند که عالم و دانشمند صاحب نظر مؤلف چندین رساله و آثار علمی استاد میرزا احمدزاده از آن جمله‌اند. شاعر این رباعی زیبا را در مدح و توصیف تاج سر جمله هنرها، یعنی علم سروده‌اند:

علم است به کام تشنه چون آب حیات

علم است به ذوق دل چو حلوا و نبات

علم است نگار تازه محبوب همه

علم است برای هر دلی مرده حیات

بعد از تحکیم حکومت شوروی در مسیحا که دیرتر از همه گوشه و کنار آسیای میانه صورت گرفت، از زادگاه ایشان مفتی و دهات نزدیک به آن، بیش از هر منطقه و روستاهای دیگر، جوانان جهت تحصیل علم به شهرهای سمرقند و خجند و استروشن و کان بآدام و استالین آباد،^(۲)

۱. در این باره دکتر میرزا احمدزاده اشاره جالبی دارند که در بایگانی بنده موجود است (م.ش).

۲. تا سال ۱۹۶۰ شهر دوشنبه «استالین آباد» نام داشت.

تاشکند رفتند و اکثر آنها رشتهٔ آموزگاری کسب کرده به کوهستان برگشتند و در دور دستترین نقاط دیار به تعلیم و تربیت نسل جوان و حتی کهن سال پرداختند. این نعمت را اکثر مردم، به ویژه ساکنان روستاهای پدارخ و وتکان و گمادان و دیگر مسچاهیان به اصطلاح خود آنها، از فیض دم و نفس پاک ایشان مفتی می‌دانند. از سوی دیگر، مردم این روستاهای سه گانه که مسچاهیان مختصر «سه دیه» یا «سه دهه» می‌گویند، تلاش پیگیری در راه جستجوی و به دست آوردن علم و دانش را دارند و در این جاده «وتکانیان» باهوش‌تر از دیگر همسایگان خود هستند و اسم این روستا را بعضی‌ها با شوخی برگرفته از شهر مقدس «واتیکان» ایتالیا محسوب می‌کنند، گروهی بر این عقیده‌اند که «وتکان» - ولی‌کان است، یعنی مکان اولیاها. در واقع، اکثر ساکنان آن، فاضل، فروتن، پایبند به سنت‌های اسلامی و ملی و دور از تعصب و جهالت می‌باشند و بی‌سبب نیست که مفتی در فصل پیری چند سالی از عمرگران قدرشان را در همین ده سپری کرده‌اند^(۱).

می‌گویند که در سالهای اول حکومت شوروی، مسچاهیان از استعمال بعضی از مواد خوراکی و سبزیجات که از طریق روسیه یا اروپا به آن دیار وارد شده بودند اجتناب می‌ورزیدند، برای مثال کسی از پیش خود «فتوی» می‌دهد که برای مردم مسلمان، خوردن گرتوشکه^(۲)، فهمل دارو^(۳) و

۱. در این باره در مجله صدای شرق، شماره ۶، ۱۹۹۰ ص ۱۱۰ اشاره‌ای رفته است.

۲. کرتوشکه - شکل ویران شده واژه روسی «کرتافل»، به معنای سیب زمینی.

۳. فهمل دارو یا فامدور - در فارسی گوجه فرنگی.

بازچند چیز دیگر که به این دیار از بلاد کفر رسیده‌اند، گناه است. عده‌ای رادیو و به ویژه ترانه‌هایی را که از آن پخش می‌شد، مکروه می‌دانستند و در حل این و دیگر معماهای کوچک و بزرگ روزگار و جامعه سخن راستین و فتوای مستند را تنها از ایشان مفتی می‌شنیدند و حکمشان را همچون حکم، پیشوای شریعت اسلام به جان می‌پذیرفتند.

مفتی ملااحمد میرامین زاده متخلص به محوی و «عهدی» دربرابر علم‌های دیگر که در این باره قبلاً اشاره نمودیم، از ادبیات و شعر و شاعری نیز وقوف کامل داشته‌اند ولی صفت‌های فروتنی و خاکساری و تواضع پیشه بودن که ویژه عارفان پارسا می‌باشد به ایشان امکان نداده است که چه در زمان دانش آموزی و چه در دوران شوروی این هنر خداداد خود را به معرض نمایش گذارند. به قول مولوی جنونی، عارف بزرگ قرن ۱۹ میلادی:

مردان حق به پرده کتمان گذشته‌اند

با رنج و فقر و فاقه عزیزان گذشته‌اند

از سوی دیگر، دوران زندگی ایشان، یعنی پایان قرن نوزده و ابتدای قرن بیست از پراشوبترین صفحات تاریخ ماوراءالنهر محسوب می‌شود که سیفی فرغانی در یک غزل خود گویا حوادث شوم این روزگار آشفته را به رشته تصویر کشیده است:

از همت بلند اثر در جهان نماند

یک سرو در سراسر این بوستان نماند

روشندلان چو برق گذشتند از جهان
 خاکستری به جا از این کاروان نماند
 مرغان نغمه زن جلالی وطن شدند
 جز بیضه شکسته در این آشیان نماند
 از چشم سرمه‌دار دوات آب شد روان
 شیرین زبانی قلمی نکته دان نماند
 ای سیف زبان خامه به کام دوات کش
 امروز چون سخن طلبی در میان نماند

متأسفانه به علت ۷۰ سال فرمان‌روایی رژیم دیکتاتوری کمونیستی، راجع به اوضاع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی این ختّه تا هنوز تحقیقات راستین و واقعی و همه‌جانبه صورت نگرفته است و ما از آثار و روزگار تعداد زیادی از شاعران و متفکران و روشن‌فکران بخارای دوران منغتیان اطلاعات کافی در دست نداریم و به ویژه در ادبیات‌شناسی تاجیک درباره یک گروه ادیبان که بلشویکها به پیشانه‌اشان مهر «ملا»، «قاضی»، «مفتی»، «عنصر بیگانه»، «دشمن خلق»، زده بودند، منقدان و دانشمندان، یا لب فرو بستند و یا از بیم جان و ترس به فعالیت فرهنگی و ادبی و اجتماعی آنها بهای نادرست دادند. به طور مثال، نمونه آثار شاعر شهید چون طغرل احراری و متفکر معارف پرور شریفجان مخدوم صدر ضیاء^(۱) که هردو به اصطلاح «برای حکومت شوروی» دشمن خلق و یا از

۱. زندگینامه و نمونه آثار او با کوشش مؤلف این رساله، سال ۱۳۷۸ (۱۹۹۸ میلادی) در

«عناصر بیگانه» محسوب می‌شدند، تنها در سالهای ۶۰ و هفتاد میلادی در تاجیکستان انتشار گردید. اما شاعر عارف ملاحمد میرامین‌زاده هرچند با بنیان‌گذار ادبیات شوروی تاجیک استاد صدرالدین عینی تا پایان عمر روابط حسنه داشتند، ولی جهت نشر دیوان اشعارشان یا چاپ گلچینی از دیوان خود، از مقام و مرتبه دوست علامه‌اشان استفاده نکردند و هیچ کوشش در این راه به خرج ندادند ادبیات شوروی تاجیک را دکتر سبحان امیرقل‌اف در دانشنامه ادب فارسی همچون مداح و ستایشگر حکومت شوراها معرفی کرده و آن را به سه دوره تقسیم نموده است. ۱- از سال ۱۹۱۷ تا پایان دهه بیست میلادی. ۲- از پایان دهه بیست تا پایان دهه پنجاه میلادی. ۳- از پایان دهه پنجاه تا ابتدای سالهای نود میلادی. او کاملاً درست قضاوت کرده است که شاعران این دوره (دوره یکم) که از ستم و استبداد منفعتیان و به ویژه امیرعالم خان (۱۹۱۰ - ۱۹۲۰) به تنگ آمده بودند، فریفته شعارهای ستم ستیزانه و فقرا پرورانه‌ی بلشویکها شدند و آرمان‌های خود را در آئینه آنها دیدند و کاغذ و قلم را یکسره در خدمت جامعه شوروی درآوردند. شاعرانی چون صدرالدین عینی، منظم، حمدی، فطرت، حمزه، بحرالدین عزیزی و اوحدی از نخستین کسانی بودند که قلم خود را به سود جامعه شوروی به کار بردند، نوشته است دکتر امیر قل‌اف، و سالهای بعد کسانی چون محمد جان رحیمی، لاهوتی، اکرامی، سیدعلی ولی‌زاده و پیروسلیمانی به آنها پیوستند.

آنهایی که در این دوره می‌توانستند به این گروه پیوست شوند: شاعران همسال و یا همزمان با آنها نقیب خان طغرل احراری (۱۸۶۵ - ۱۹۱۹)، محمد ظفرخان جوهری استروشنی (۱۸۶۰ - ۱۹۴۵) و ملا احمد میرامین زاده (۱۸۷۶ - ۱۹۵۴) بودند. آنها خود شاهد آن بودند که ادیبان، نظام جدید را که از رنجبران پشتیبانی می‌کرد، می‌ستودند و درباره «لنین» و «اکتبر» داد سخن می‌دادند. به قول دکتر امیر قل اف، این حقیقت که در انقلاب اکتبر ده‌ها هزار تن از مردم، از جمله اهل قلم، کشته شدند و صدها هزار تن از مردم آواره گردیدند، برایشان پوشیده بود، یا آن را برآیند عملکردهای خودشان می‌دانستند یا ارزش‌های به دست آمده را گرانتر از آنچه از دست رفته بود، می‌دانستند (دانشنامه ادب فارسی، ص ۶۲). بدون تردید، شاعران در بالا ذکر شده به جهان تازه بنیاد شوروی به چشم و دل نظر افکنده در این روزگار خموشی را افضلتر از مداحی دانسته‌اند.

دوره دوم، طبق تقسیم بندی دانشمند یاد شده، دوره شکل‌گیری و پیدایی ادبیات قالبی و بی‌رنگ سوسیالیستی و در واقع دوره تلاش شوروی‌ها برای از یاد بردن هویت و فرهنگ قومی بود. او جهت تقویت این اندیشه خود، کنار گذاشته شدن الفبای هزار ساله فارسی در تاجیکستان، از شهر سمرقند به روستای دوشنبه (۱۹۲۹) انتقال یافتن پایتخت جمهوری خودمختار تاجیک را دلیل می‌آورد و کاملاً حق به جانب اوست که می‌گوید: در همه جمهوری‌ها اهل قلم رفته رفته آزادی و استقلال خود را از دست دادند. به دهان نویسندگان لگام زدند و این لگام که در دست حزب

کمونیست و دولت شوروی بود، دو شاخه داشت: یکی اتحادیه نویسندگان که در سال ۱۹۳۴ بنیاد گردید و دیگری شیوه رالیسم سوسیالیستی (واقع گرایی اجتماعی)، همه ملزم شدند که تنها از این شیوه پیروی کنند.

شاعر محوی که اکنون احدی تخلص کرده بودند چون زفرخان جوهری استروشنی به لب این گرداب مهلک اگرچه نزدیک شدند، اما به امواج پر تلاطم آن نیاویختند ولی هم شاعر احدی و هم استاد جوهری هرچند سالیان زیاد از صحنه ادبی دور بودند، اما در زمان جنگ جهانی دوم به شعر روی آورده و مردم را به دفاع میهن از جمله آلمان فاشیستی فراخواندند. در اشعار خود احدی در یک غزل مشهور خود با تفاخر دم از روشنی دیده و دل، یعنی خودآگاهی می‌زنند و می‌گویند:

عیب بادا ز عجب جانب ظلمت نگرم

ژدیده را روشنی از صبح نخستم دادند

علت دیگر پیدا نکردن مقام مناسب در ادبیات و جامعه شوروی از یک سو کناره جویی آن حضرت از این گرداب وحشت بود، از سوی دیگر، حاکمان وقت هرگز به خود اجازه نمی‌دادند که نمایندگان شاخص دین مبین اسلام، در امور دولتی و فرهنگی حضور وافر داشته باشند. پس از تبعید و کشتارهای بی‌رحمانه روحانیان و روشنفکران، در مطبوعات و ادبیات شوروی، سالهای دراز حمله فرهنگی علیه آنها ادامه داشت و برعکس، مداحان بی‌سواد یا به اصطلاح آن زمان «شاعران خلقی» که در مطبوعات و رادیو، زبان به طعن و توهین ملاها، مفتی‌ها، قاضی‌ها و دیگر

اشرافان و اشخاص با عزت گشاده بودند، «آثارشان» دنبال هم به نشر می‌رسید و از پشتیبانی مالی نیز برخوردار بودند. یوسف وفا این شاعر بی‌سواد که حتی پرفسورهای شوروی اشعار و زندگی او را مورد «پژوهش» قرار داده «رساله‌های علمی» درباره‌اش نوشتند، گفته بود:

دعوت کنم و به صف در آرم یاره^(۱)
بیرون شده بین آزادی دنیاره
در ترمه^(۲) در آوردیم دشمن هاره
حقوق تو را دزدیده‌گی مالاره

ادبیات عامیانه تاجیک از این گونه هذیان‌ها زیاد داشت که اکنون با لطف خداوندی، یکجا با ایدئولوژی دروغین کمونیستی در چاه فراموشی واژگون گردیدند و روزگاری فرا رسیده که دردانه‌های ناب و درخشان معنی از صدف‌های نهفته در دریای پرتلاطم زمان ظلم و استبداد، بیرون می‌آیند و گنجینه جاودانه فرهنگ و ادب فارسی را شادابتر می‌سازند.

از ملااحمد میرامین‌زاده دیوان اشعار و خاطرات فشرده مؤلف راجع به زندگی پر عذاب آن حضرت به یادگار مانده است. دیوان اشعارشان شامل سه هزار بیت بوده حاوی غزل، مخمس، ترجیع‌بند، قطعه، رباعی، می‌باشد ولی نسخه نسبتاً مکمل همین دیوان در زمان مورد تعقیب قرار گرفتن

۱. یاره - یار را.

۲. ترمه (واژه روسی) - زندان.

ملاها و هجرت شاعر از سمرقند به مسچا در شهر اراتپه به دست ماموران دولتی افتاده از بین می‌رود و خواهر زاده ایشان محمد موسی علیه الرحمه، مجدداً درگردآوری و تهیه دیوان به کمک میرامین زاده می‌پردازد که دکتر احمدزاده در دیباچه مختصری که به دیوان اشعار مفتی نوشته‌اند، از او صمیمانه ذکر خیر به عمل آورده‌اند. میرامین زاده تا زمان استیلای بلشویسم، با تخلص محوی و پس از آن به عنوان عهدی شعر گفته‌اند و تبدیل تخلص کردن شاعر شاید از این سبب باشد که معنی و مفهوم «محوی» به روح زمان سازگار نبود و حتی خود استاد عینی هم در ابتدا، اشعارشان را با تخلص «جنونی» و «مفلسی»، سروده، بعداً عنوان «عینی» را برگزیدند.

شاعر برای نشر آثار خود در مطبوعات و انتشارات شوروی، اصلاً کوششی به خرج نداده در یک گوشه دوردست کوهستان زندگی خاکسارانه به سر برده‌اند. نمایندگان حکومت نیز جهت جلب ایشان به امور دولتی و یا مؤسسه‌های فرهنگی به خاطر «مفتی» بودن میرامین زاده و دیگر یاران تحصیل کرده ایشان، خودداری پیشه کرده‌اند. ما در هفتاد سال حکومت شوروی با نمونه آثار شاعر تنها در دو مجموعه فلکلوری: ۱- «فلکلور تاجیک» (استالین آباد، ۱۹۵۴)، ۲- «فلکلور ساکنان سرگه زرافشان» (نشریات، عرفان، دوشنبه ۱۹۶۱) آشنا گردیده‌ایم که آن هم عبارت از چند رباعی بوده که نمونه‌اش این است:

علم است ز نعمتی دیگرگون نشود

گر صرف کنی فزاید و کم نشود

برهان کمال او به روی عالم

هرکس ببرد ز نور او کم نشود

(معمولاً، در آن روزگار اشعاری که فراگرفتن علم و دانش‌های زمان را وصف می‌کردند، صرف نظر از معنی و محتوای جالب داشتن و نداشتنشان، بازار گرمی داشتند و ناشران شوروی در چاپ آنها تأخیر نمی‌کردند).

در سالهای نود میلادی که زنجیر ظلم هفتاد و اندساله کمونیستی در حال پاره پاره گردیدن بود، مطبوعات تاجیک در بررسی و نشر میراث گذشته‌گان بیشتر جسارت از خود نشان داد. پرده از روی بسیاری از ناعدالتی‌های اجتماعی برداشته می‌شد، احساس خودشناسی ملی و بازگشت به اصل خویش، در دل روشنفکران جوش می‌زد. نشریه معتبر تاجیکستان: «صدای شرق» در شماره ۶ خود، از تاریخ ژون ۱۹۹۰ با کوشش دکتر میرزا احمدزاده و دانشمند نامی تاجیک، برنده جایزه مولانا جلال الدین رومی امان نوروف، زندگی نامه مختصر و نمونه آثار مفتی ملا احمد میرامین‌زاده را به خوانندگان خود پیشکش ساخت که این نخستین اقدام در راه آموزش و تحقیق و آشنایی با آثار ارزشمند شاعر محسوب می‌شود، این مطلب «نظم درستم دادند»، عنوان دارد که نام آن از مصرع یک غزل زیبای عرفانی شاعر اقتباس گردیده است و مطلعش این است:

ز آنچه فرمان ازل نسخه به دستم دادند
 شربت تازه، خوش از جام الستم دادند
 گرچه در غایت معنی به حقیقت نرسم
 لیک در حسن زبان، نظم در ستم دادند^(۱)

در این مطلب افزون به بیان زندگینامه شاعر، آمده است که دیوان اشعار او سه هزار بیت را دربر می‌گیرد و در سال ۱۹۵۳ از جانب خود مفتی فراهم گردیده است. «صدای شرق» در این شماره خود از دیوان «عهدی همچون نمونه چهارده غزل و یکچند از ترجیعات و مخمس‌های ایشان را همچون برگ سبزی از دفتر به فراموشی سپرده شده‌ی این عارف پارسا به نشر رساند و به عقیده ما کار ثوابی را انجام داد، زیرا بعداً در دیگر روزنامه و نشریه و کتاب‌ها راهی فراختر برای نشر اشعار او و آموزش حیات و زندگانی میرامین زاده بازگردید که نمونه آن را ما در روزنامه‌های «گلبلانگ» «استقلال»، «مشعل» و غیره دیدیم.

در رساله «از تاریخ مسچا» (ج یوسفی، خجند ۹۹۶)، در بخش‌های «اهل ادب و فرهنگ» و بیاض شاعران معاصر مسچا شرح حال مختصر شاعر و برای نمونه دو غزل از دیوان ایشان در خدمت خوانندگان قرار گرفته است. کتاب دیگری که به معرفی آثار شاعران تاجیک، از جمله آشنا نمودن گلبنی از گلزار غزلیات «عهدی» به خوانندگان ایرانی پرداخت، مجموعه «خورشیدهای گمشده»^(۲) می‌باشد. در این مجموعه نمونه‌هایی از غزل،

۱. مجله صدای شرق، شماره ۶، ۱۹۹۰، ص ۱۱۲.

۲. خورشیدهای گمشده (با اشعار صد شاعر تاجیک از صدسال اخیر)، به کوشش علیرضا

رباعی و دوبیتی‌ها از صد شاعر تاجیک در صد سال اخیر گردآوری و به نشر رسیده است و شعر زیبایی از میرامین‌زاده تحت عنوان «کوی مولا» به دنبال چاپ یک غزل و مرثیه‌ی علامه صدرالدین عینی در خدمت خوانندگان گرامی ما در ایران واگذار گردیده است که مطلعش چنین است:

خاموشی اصل‌یست آن را دیده دل وا کند
حرف قیمت جملگی در کوشش عقبا کند
تا که پای دهر دایم در رکاب جلوه است
طبع نازک از خرامش میل استغنا کند
شوق محبوب ازل در سینه پنهان داشتن
این طراوت دیده کور ترا بینا کند
محویا، بشنو زبیدل مصرعی همسنگ در
روی بر مولاست هرکس پشت بر دنیا کند^(۱)

علاوه بر ادبیات یاد شده، در دانشنامه ادب فارسی، جلد ۱، ص ۸۵۷ چاپ تهران، ۱۳۷۵ و دایره المعارف شوروی تاجیک و دایره المعارف ادبیات و صنعت تاجیک، جلد ۲، ص ۲۱۴ از این شاعر و عارف ابتدای قرن بیست ذکر خیر به عمل آمده است.

شاعر، افکار عرفانی و فلسفی و عشقی و اجتماعی خود را بیشتر در قالب غزل سروده چون عده زیادی از همزمانانش، پیرو بیدل دهلوی و شاگرد خوش سلیقه سبک هندی می‌باشد. ما در آفرینش غزل در آثار

﴿فروزه، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۶ (۱۹۹۷).﴾

۱. مجموعه نامبرده، ص ۵۸.

محو (عهدی) به سخن‌های خشک و تعبیرهای عریان و بی‌پیرایه قریب دچار نمی‌شویم، بلکه غزل‌های ایشان مثل آثار اکثر شاعران مکتب میرزا عبدالقادر بیدل توسط خیال‌های زیبای شاعرانه و تصویرهای روشن و روح‌نواز از تحت دل و جان ایجاد گردیده‌اند. از میان صنایع قدیم و معمولی ادبیات فارسی در تصویرسازی، شاعر بیشتر تشبیه و استعاره به کار برده‌اند و از صنایع دیگر: کنایه، اغراق، مجاز، تشخیص، تضاد نیز استفاده فراوان به عمل آمده است. به طور مثال، این غزل زیبای شاعر که حسن آغاز دیوان اشعارشان محسوب می‌شود، گلباغ همیشه بهاری رامی‌ماند که با انواع مختلف گل و ریاحین از جانب باغبانی باهوش و خوش سلیقه و ظریف کار با مهارت تام‌زیب و زینت داده شده است:

چشمی نگشودم غم‌هامون نشد آنجا
اشکی نفشاندم بم^(۱) جیحون نشد آنجا
این چهره زردم اثر داغ که باشد
آهی نکشیدم جگری خون نشد آنجا
همچون پرطاوس به تغیر خیالی
ظرفی نشکستم که دیگرگون نشد آنجا
افسوس از این مرحله ساز تظلم،
راهی نسپردم، ستم افزون نشد آنجا
فکری همه از گردش ایام کشیدم

دست کرم از کیسه‌ای^(۱) بیرون نشد آنجا
 در دهر جفا پیشه به رویم سپری کو
 جزء سنگ ستم ساز فلاخن نشد آنجا
 زین دیر خرابات به تصویر مرادی
 طرحی نکشیدم همه واژون نشد آنجا
 نیکو سخنی محوی که بیدل رقی می زد
 حرفی ننوشتیم که دلی خون نشد آنجا

در این غزل زیبا از صنایع ادبی بیشتر تشبیه و اغراق با مهارت بلند استفاده شده آب و رنگ شعر را افزایش بخشیده است و شاعر کوشش کرده است که با تکرار وزن و قالب غزل‌های بیدل، خود تصویرهای تازه و ناب شاعرانه بیافریند و هماهنگی‌ای میان ظاهر و باطن شعر خود و سلطان اورنگ سخن (این تعبیر از طغزل احراری می‌باشد) ایجاد نماید و محوی در بسیار موارد در این جاده به مقصد خود می‌رسد و خود اقرار می‌کند که:

گرچه در غایت معنی به حقیقت نرسم
 لیک در حسن زبان، نظم درستم دادند

«لیک در غایت معنی به حقیقت نرسم» گفتنهای شاعر از غایت خاکساری و فروتنی‌های اوست و در این غزل بسیار معنی‌های تازه عرفانی، از قبیل «فارغ از رسم جهان حالت مستم دادند»، «شربت تازه خوش از جام الستم دادند»، «در صف دیده‌وران جای نشستم دادند»،

۱. کیسه - به معنای جیب.

«اعتبار نسب باده پرستم دادند» و غیره بسیار دلنواز آمده است. شاعر در استفاده واژه‌ها، طبق فرموده خواجه لسان الغیب شیراز که گفته است:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

مثل زرگر عمل می‌کند و از به کار گرفتن سخن‌های تکرار و به قول مردم آن دیار، آهر ریخته^(۱) خودداری می‌ورزد. به طور مثال، در غزلی که مطلعش: «ز آنچه فرمان ازل نسخه به دستم دادند.» می‌باشد آمده است:

زین سبب معترفم از ره احسان و کرم

در صف دیده و ران جای نشستم دادند

ترکیب «صف دیده و ران» یا عموماً واژه «دیده ور» را مادر نظم پارسی به ندرت دچار می‌آییم و از این رو این قبیل واژه‌ها مثل زرریزه‌ای که از بین ریگهای تازه و درخشان لب رود بیرون می‌آید، زود به چشم می‌خورد و کس را وادار به کشف معنی و تابش‌های نهانی آن می‌سازد، به طور مثال، واژه «دیده ور» که محوی به کار گرفته‌اند، در تازه‌ترین قاموس فارسی چنین شرح و تفسیر یافته است: دیده‌ور ۱- بیننده ۲- دیده‌بان، ۳- سربازی با جنگ افزار انفرادی که به منظور مراقبت منطقه و جلوگیری از غافل گیر شدن یگان مربوطه در هنگام حرکت، به جلو یا پهلوها و یا عقب اعزام می‌شود^(۲)، آری، بار معنی در این واژه، چنانچه مشاهده نمودیم بسیار

۱. آهر ریخته - پارچه آب شسته که رنگ و بوی تازه‌اش را از دست داده باشد و مجازاً به کسی گویند که در میان مردم عزت و احترام نداشته باشد.

۲. دکتر مهشید مشیری، فرهنگ زبان فارسی، چاپ سوم، نشر سروش، ۱۳۷۴، ص ۴۷۵.

سنگین است و تنها گوهریانی چون پیروان وارسته مکتب ابوالمعانی،
یعنی حضرت بیدل، قادر به استفاده به موقع آن می‌باشند.

شاعر خود در پیروی این پیر آئینه خاطر به وسیله خیالهای رنگین
شاعرانه، تصویرهای تابناک می‌سازد و ناله را از درد هجران همچون نی به
جلوه می‌آرد و گاهی نظاره را وادار می‌کند که: به رخساره مهرش کمری
ببندد و غیره. در غزل‌های محوی بیت‌های عبرت آموز که دردل و شعور
خواننده تأثیر عمیق گذارند، فراوان به چشم می‌خورد:

در این صحرای حسرت، وضع آسایش ترا تاکی
که نقش پای غمها نسخه‌ای بربست اعضا را

* * *

سرشت من مهیا گشت با تصویر محتاجی
به حجت چون سلیمانی مرید عبرت مورم

* * *

بی نیازان را نباشد زاد دنیا اعتبار
چشم دل را بی‌نیازی ها مه انور کند
معنی بیت آخر را ما در دیوان بیدل به شکل و مضمون کاملاً دیگری
می‌بینم:

دل که روشن گشت جاه و دولتی در کار نیست
بهر تسخیر جهان خورشید تنها لشکر است
تعبیرهای شاعرانه و زیبا و منطقی که عهده‌ی با بهره برداری از آثار

گران مایه بیدل ساخته‌اند، در دیوان غزلیات شاعر خیلی فراوانند. در این زمینه برای نمونه به قطعه‌ای از یک غزل ایشان روی می‌آوریم:

میل ناله جز دل آزرده را حاصل کجاست
 اشک حسرت از دماغ دیده جز ساحل کجاست
 تشنه‌ام، تسلیم در بزم شهادتگاه عشق
 جز به شمشیر دو ابرو خنجر قاتل کجاست
 می‌تپد از بی‌خودی‌ها دل ز حیرت صبح و شام
 درعلاج حیرت من خاطر مایل کجاست
 در خطاها معترف بردامگاه خجلتم
 غیر نقصانها که من پیموده‌ام، باطل کجاست
 هرچه در تعمیر ایجادات سرشتند نیک و بد
 علم باشد حاصلت، سرمایه جاهل کجاست
 خامه تقدیر بنوشت آنچه از سر قدیم
 قسمت ناقابلان را تحفه قابل کجاست
 محوی را خوش درمذاق، این مصرع بیدل، چه خوش
 رمز استغنا، تبسم می‌کند، سائل کجاست

چنانچه به مشاهده رسید، تعبیرهایی چون: دماغ دیده و اشک حسرت، بزم شهادتگاه عشق، شمشیر دو ابرو، از بی‌خودی‌ها و از حیرت صبح و شام تپیدنهای دل، دامگاه خجلت، تعمیر ایجاد، که در غزل بالا مورد استفاده قرار گرفته‌اند، بدون تردید در تأثیر اشعار بلند آوازه بیدل و یا با

بهره‌برداری از الهامی که از این کوه معرفت به شاعر عهدی رسیده است، آفریده شده‌اند و از آنها بوی سخن تازه و معنی‌های گوارا به مشام جان می‌رسد.

شاعر عهدی چون پیر بزرگوار خویش جناب حضرت میرزای بیدل^(۱) و هزار تن از عارفان پارسی‌گوی، ازدست غم، سخت دامنگیراند و از مطالعه آثار ایشان بر می‌آید که ستمها بردل شاعر از روزگار بی‌ترحم و سفله پرور فراوان رسیده است. از این خاطر، او با غم گاهی دست و پنجه نرم می‌کند، ولی بعضاً برای خویش مونس‌ی نیکوتر از ناله شب‌های تار پیدا نمی‌سازد.

مایه شد ذوق تییدن حاصل از تنهاییم

نیست ما را مونس‌ی جزء ناله شب‌های تار

در ادبیات فارسی نه فقط بوی شکایت از غم به مشام می‌آید، بلکه بسیاری از عارفان دلسوخته غم را ستوده‌اند، به طور مثال در یک رباعی از مولانا جلال‌الدین رومی همین گونه با کنایه از غم ستایش به عمل آوردن را نیز مشاهده می‌کنیم:

اندر دل بی‌وفا غم و ماتم باد

آن را که وفا نیست ز عالم کم باد

دیدي که مرا هیچ کسی یاد نکرد

جز غم که هزار آفرین بر غم باد

حتی نخستین غزل دیوان شاعر که مطلعش: «چشمی نگشودم غم

۱. این هم از صفت‌های می‌باشد که طغزل احراری در وصف بیدل بزرگوار گفته است.

هامون نشد آنجا» می‌باشد و ما در صفحه‌های گذشته چند بیتی از آن را ذکر نمودیم، می‌توان گفت از آغاز تا انجام نامه غم است. شاعر از داغ‌ها و زخم‌هایی که از تیغ ایام جفا پیشه بر سینه خورده است در سراغ دستی که مرهم نهد این جراحت‌ها را، به فریاد می‌آید:

کدامین بی‌وفا مرهم نهد داغ دل ما را

کند روشن چراغ دیده غمدیده ما را

در این صحرای حسرت وضع آسایش ترا تاکی

که نقش پای غمها نسخه‌ای بر بست اعضا را

مبارک مصرعی انشاء بیدل می‌شود عهدی

بین داغ دل و دریاب نقش پای غمها را

حمله و آشوب طوفان غم که از غزلیات عهدی بر می‌خیزد، قبل از هر سرچشمه‌ای، منشأ از غم آباد دل بیدل گرفته است که او می‌فرماید:

معمار ازل کرد چو تعمیر وجودم

اول به دلم صورت غمخانه بنا کرد

پیروان سبک هندی از روزگاری به روزگاری، محفل گرم اشعار چون دم عیسی معجزه آفرین حضرت بیدل را گرامی داشتند و حق به جانب دانشمند ارجمند علی اصغر شعر دوست است که نوشته است: چراغ مکتب هندی در ماوراءالنهر هرگز به خاموشی نگرایید و شاعران مختلف همواره به پاسداشت سنت سبک هندی در این دیار همت گماشتند. از میان شاعران سبک هندی، شیوه بیدل دهلوی بسیار مورد تقلید قرار گرفت، اما

شمار شاعرانی که در این سبک موفقیت و درخششی داشته باشند، بسیار اندک است. از شاعران متأخر، طغرل احراری (شاعر آخر قرن نوزده و نیمه اول قرن بیست)، همچنین ظفرخان جوهری، آخرین نمایندگان سبک هندی در ماوراءالنهر بودند.^(۱)

شاعر محوی که از معاصران نامبردگان محسوب می‌شوند، نیز در همین ردیف قرار دارند و از سبب آنکه آثار محوی تا حالا در شکل مجموعه به نشر نرسیده است، نه تنها در ایران، بلکه در وطن خود شاعر هم، علاقمندان شعر از میراث فرهنگی ایشان اطلاع کافی در دست ندارند و ادبیات‌شناسان تاجیک در این زمینه تحقیقاتی انجام نداده‌اند.

واقعاً در ماوراءالنهر، حتی در گوشه و کنار آن عده‌ای از مردم صاحب ذوق آنچنان گرفتار سحر سخن بیدل بوده‌اند که در این وادی همواره چون مجنون دلسوخته سینه مال گرد کویش می‌گشته‌اند، در وادی زرافشان که مدام از درخت برومند تمدن بخارا و سمرقند بهره‌ور بودند، فلسفه و حکمت شعر بیدل ریشه در عمق جان این مردم داشت. دیوان بیدل چون چهار کتاب و دیوان ملکوتی حافظ بزرگ کتاب سواد آموزی طفلان مدرسه محسوب می‌شد، در محافل ادبی بیدل خوانی تا زمان شوروی رایج بود. هنوز هم از طاق و رواق خانه‌های مردم، سقف مساجد، سنگ و سخره‌های دل کوهستان مسچا زادگاه شاعر عهدی فریاد جانگداز تک بیت‌های

۱. علی‌اصغر شعردوست، چشم انداز شعر امروز تاجیکستان، چاپ سروش، تهران، ۱۳۷۵.

بیدل بر فلک می‌خیزد:

گر به این رنگ است بیدل رونق بازار دهر
تا قیامت یوسف ما بر نمی‌آید ز چاه

* * *

فتنه خویی از تکلف کرد بیدارم به پا
خون من در سایه برگ حنا خوابیده بود

* * *

خیال زندگی در دیست بیدل
که غیر از مرگ درمانی ندارد

* * *

رنج دنیا، فکر عقبا، داغ حرمان، درد دل
یک نفس هستی به دوشم عالمی را بار کرد

بیدل خوانی در روزگار شاعر عهدی نیز رونق داشت، بنابر مشاهده
بزرگسالان دیار، در گذشته نه چندان دور در نشستهای دوستانه یکی به
خواندن غزل‌های بیدل می‌پرداخت و دیگران لب فرو بسته با گوش جان او
را می‌شنیدند ولی چون در وسط و یا انتهای شعر شاه بیتی قرائت می‌شد،
بعضی از افراد طاقت از دست می‌دادند و فریادشان بر فلک می‌پیحید: داد!
داد! داد!!!

خونم آخر به کف پای کسی خواهد ریخت
این همان رنگ حنایست که من می‌دانم!

چطور کس از خواندن و یا شنیدن این بیت انگشت حیرت به دندان عقل نگزد مگر بنده خاکی قدرت آفرینش چنین اعجازی را دارد؟ به بسیار معماهایی که در بحث و بررسی شعر بیدل پیش می‌آمد، شاعر عهدی کلید این قفل را معمولاً از درگاه شعر آسمانی حافظ جستجو نموده اهل محفل را قانع می‌کرده‌اند:

فیض روح القدس اربا ز مدد فرماید

دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

مکتب و محافل بیدل خوانی را در بسیاری از روستاهای مسیحا مفتی ملا احمد و در «ارمیتن» و دیگر روستاهای فلغر مردان عارفی چون ملا میرزا علی و ملا کبار رهبری و رهنمایی می‌کردند. خود استادان و صاحب نظرانی چون شاعر عهدی بعضاً در شرح و تفسیر این یا آن بیت از بیدل، به دشواری مواجه گردیده با چهره شکوفان و غرق نورالهی به شاگردان روی آورده می‌گفتند: «این بیت قصری را می‌ماند که معمار با سلیقه در حد عالی ساخته اما به دروازه‌اش قفل سنگینی زده‌اند، وارد شدن به این قصر زیبا مشکل است، زیرا معمار گرامی کلید این قفل را نیز با خود برده‌اند»^(۱).

آری، از دریای فیض روح القدس به چمن زار دل همیشه بهار بیدل آب رحمت الهی فراوان رسید، به بعضی‌ها از این دریا، جویی، به عده‌ای شاخابی و یا قطره‌ای نصیب گردید که بدون تردید شاعر و عارف دوران

۱. این یادداشت را از پدرم که از مریدان حضرت مفتی محسوب می‌شدند، شنیده بودم (م.ش.).

خویش محوی در صف همین زمره اشخاص سعادتمند قرار دارند و در پیروی بیدل بزرگ بسیار غزلهای ناب و سره گفته‌اند. در دیوان محوی اشعار در زمینه عرفان و عشق و محبت الهی سروده شاعر از جایگاه ویژه برخوردار است و در این جاده ما تأثیر سخن حافظ و کمال خجندی را هم بعضاً مشاهده می‌کنیم، اما این موضوع و معانی را شاعر بالحن خاص خود بیان می‌کند، نه به سبک کلیشه‌ای و آب و رنگ باخته. به طور مثال:

۱- کمال الدین مسعود خجندی:

گر به مسجد نروم قبله من روی تو بس
گوشه طاعت من طاق دو ابروی تو بس

۲- محوی:

در سومعه و دیر و خرابات برفتم
جز شوق جمال رخ و وصف صنمی نیست

و یا در جایی دیگر می‌فرمایند:

مکن دور از حریم خویش، دورم
بگو این آشنا بیگانه کیست

غزل زیبای شاعر که مطلعش «در ازل نذر گذار کوی یارم کرده‌اند» می‌باشد چون بسیاری از شعرهای ایشان مملو از چنین اندیشه و تفکر فلسفی و عرفانی است. شاعر به غیر از آثار بیدل دهلوی، دلبستگی خاص به غزلهای آسمانی حافظ داشته‌اند و در پیروی آن بزرگوار نیز غزل و مخمس‌ها سروده‌اند.

شاعر در دوران پس از پیروزی انقلاب بلشویکی هر چند از سرودن شعر دست نکشیده‌اند، ولی با کمال تاسف اشعارشان در این روزگار دیگر طراوت و آب و رنگ پیشین را ندارد و حتی در وزن و قافیه و دیگر صنایع ادبی گاه‌گاهی به نواقصی راه داده‌اند. ما چنین کمبودها را به ویژه در رباعیات عهدی مشاهده نمودیم. به رباعی زیر که در بیاض «فولکلور تاجیک» نیز به نشر رسیده است توجه نمائید:

دیدم که همه نفع جهان از ادب است
 سرمایه دولت مدام از ادب است
 با هر که ادب بود به عمرش برکت
 هم زینت و زاد حسن عمر از ادب است

در این رباعی واژه «جهان» با «مدام» هم قافیه نبوده و اصلاً اشتباه است و در مصرع چهارم، قافیه عموماً وجود ندارد. در چندین رباعیات دیگر نیز همین گونه اشتباه‌ها به نظر می‌رسد و از نگاه محتوای رباعیات محوی نسبت به غزل‌های ایشان سُست هستند. فضای سیاسی و اجتماعی جامعه سوسیالیستی به آثار شاعر کم و بیش تأثیر گذاشته است. در قسمتهای آخر «دیوان اشعار» شاعر که از سوی فرزندشان دکتر میرزا احمدزاده فراهم آمده است، چند شعری راجع به تاریخ آمدن ماشین و وصف «جوی خمدان» نوشته‌اند. شاعر در مرگ گروهی از مامورین شوروی که در سال ۱۹۴۶ در اثر یک تصادف اتومبیل در بزرگراه مسچا - فلغر رخ داده بود،

مرثیه‌ای^(۱) سروده‌اند که ایجاد آن حتی در زمان زندگی شاعر باعث رنجش خاطر عده‌ای از روحانیون دیار، از جمله دوست دوران دانش‌آموزیشان ایشان ملاعمر علیه الرحمه گردیده است. مردم زرفشان که زمانی در ساحل‌های رود افسانه‌ای زادگاهشان با زرشویی و زراندوزی و همچنین بازیور سخن نیز سروکار داشته‌اند، حکمتی دارند: «زر بی‌ریگ نمی‌شود»^(۲) هرچند در دفتر اشعار شاعر عارف ملااحمد میرامین زاده عهدی، چنین اشتباه‌های خرد و ریز به چشم ما خورد، آنها را به مثل ذره‌های ریگ در این خزینه سرمد می‌شماریم و امیدواریم که گوهریان سخن، منقدان و ادبیات‌شناسان تاجیک و ایرانی به بررسی و تحقیق و آموزش آثار شاعر و فرزانه فقید ملااحمد میرامین زاده عهدی و چند تن از معاصران ایشان بپردازند. باشد که این چند سطر ناتمام بنده را، شاگردان و دوستداران آثار آن بزرگ مرد چون برگ سبز و تحفه درویش بپذیرند و با دعایی از انفاس پاکشان، دل حزین و خاطر آزرده‌ی این غریب را شاد بنمایند.

خدایا چنان کن سرانجام کار

تو خشنود باشی و ما رستگار

تهران ۱۳۷۸ هجری خورشیدی
(۱۹۹۹ میلادی)

۱. این مرثیه مصدس تاریخی نام دارد در دیوان محوی.

۲. یعنی، زر با آن همه ارزش والایی که دارد، بدون ریگ نخواهد بود.

بخش دوم

گلچینی از آثار عهدی

(محدوی)

۱- از دفتر غزل

۲- ترجیع بند

۳- مخمس

۴- نصیحت

۵- رباعیات

از دفتر غزل

چشمی نگشودم، غم هامون نشد آنجا
اشکی نفشاندم بَم^(۱) جیحون نشد آنجا
این چهره زردم اثر داغ که باشد
آهی نکشیدم جگری خون نشد آنجا
همچون پر طاوس به تغییر خیالی
ظرفی نشکستم که دگرگون نشد آنجا
افسوس از این مرحله ساز تظلم
راهی نسپردم ستم افزون نشد آنجا
فقری همه از گردش ایام کشیدم
دست کرم از کیسه‌ای^(۲) بیرون نشد آنجا
در دهر جفا پیشه به رویم سپری کو
جز سنگ ستم، سازِ فلاخون نشد آنجا

۱. بَم - دریا.

۲. کیسه - جیب.

زین دیر خرابات به تصویر مرادی
 طرحی نکشیدم همه واژگون نشد آنجا
 نیکو سخن محوی که بیدل رقمی زد:
 حرفی ننوشتیم که دلی خون نشد آنجا

کدامین بی وفا مرهم نهد داغ دل مارا
 کند روشن چراغ دیده غم دیده ما را
 در این صحرای حسرت وضع آسایش ترا تا کی
 که نقش پای غمها نسخه‌ای بر بست اعضا را
 نصیبت می‌دهد دست طلب زنه‌ار سعی کن
 ندارم چهره کاهل نشان عیش فردا را
 در این محفل به عبرت دیده تحقیق بگشایی
 رَمِ^(۱) نظاره مؤگان کنی عقد ثریا را
 مشو غافل زاسرار هجوم رنج ناسورم
 که با سیلاب خون کردند بنای پیکر مارا
 به غم تصنیف کردند پایه لوح وجود من
 نشاط زندگی این است دی بردیم فردا را
 فریب وحدت از کثرت مخور با کسب نادانی
 گهر در زیر بال کثرت آمد موج دریا را

طریق خودنمایی سخت دشوار است در عالم
 زخود بیرون رو و دریاب قدر چشم بینا را
 مبارک مصرعی انشا ز بیدل می شود عهده
 بین داغ دل و دریاب نقش پای غمها را

تاکی ننمایی به من از پرده رخت را
 یک جلوه نسازی به من آن سرو قدت را
 هستم به رخت در طلب روی تو ای گل
 شاید نهی سویم نظر مرحمت را
 یک بار نپرسیدی چه گفتم و چه کردی
 گویم: بکشیدم به دل خسته، غمت را
 هر چند به کوی تو رسیدن نتوانم
 در شام و سحر هیچ نمانم طلبت را
 من در طلبت هستم و تو فارغی از من
 هیاهات کجا عرض نمایم ستمت را
 افتاده زیا در غم هجر تو چنانم
 بنما که کنم شکوه درد و المت را
 عهده جفا دیده به یاد تو دوام است
 تا آنکه ترا یابد و بوسد قدمت را

وه گرفتارم خم زلف پریشان ترا
 تا بنوشم زان می لعل بدخشان ترا
 دل به قید جعد گیسویت مرا از دست رفت
 عشق دارد از دل و جان پاس فرمان ترا
 گرم دلخسته را گیری کنار مرحمت
 سرمه سازم بهر دیده گرد دامان ترا
 مهر گردون پیش رخسارت کجا تاب آورد
 بیش آید آن رخ خورشید تابان ترا
 غنچه ساگر بشکفتد نوش لب میگون تو
 چون صدف گوهر فشارد لعل خندان ترا
 مجمع حسن و جمالت جمله در اوراق دل
 رخستی باشد که بینم سطر دیوان ترا
 غاسه را^(۱) بردار بیند دیده رخسار گلت
 تا ابد سازد تشکر قدر احسان ترا
 مؤده وصلت شود انشاء به عزم خاطر
 تا قیامت می برم این عهد و پیمان ترا
 در جهان نبود چو من محو جمال گلرخان
 زین سبب محو است عهدی شوخ چشمان ترا

برهم مزنی سلسله ساز نفس را
 بردند از این مرحله آواز جرس را
 در فرصت امروزه کجا نشو و نمایی
 هیاهات به وقت تو نمودند قفس را
 در قسمت اول همه در حکم قبولند
 در بر نگرد حامره^(۱) اوضاع فرس را
 از عشرت دنیا اثری هیچ ندیدم
 افسوس به خود عایله بردیم هوس را
 رفتار بدی دفع کند حلم فراست
 تمکین ندهد قاهره^(۲) دربار عسس را
 داغی ننهی سقف دل غمزدگان را
 جرات نبود حوصله بام مگس را
 نظاره به رخساره مهرش کمری بست
 منظور نشد پرتو حسنش همه کس را
 می باش همه مستعد وعده سابق
 برباد مده قاعده یوم‌الس را
 آسان نبود در محل عشق مقامت
 در شعله آتش چه گذر پله خس را

۱. حامره - الاغ.

۲. قاهره - دربان.

غافل منشین محوی، صف قافله داران
رفتند نگاهی ننمود سپس را

میل ناله جز دل آزرده را حاصل کجاست
اشک حسرت از دماغ دیده جز سایل کجاست
تشنه‌ام، تسلیم بریزم شهادتگاه عشق
جز به شمشیر دو ابرو خنجر قاتل کجاست
می‌تپد از بی‌خودی‌ها دل زحیرت صبح و شام
در علاج حیرت من خاطر مایل کجاست
در خطاها معترف بر دامگاه خجلتم
غیر نقصان‌ها که من پیموده‌ام باطل کجاست
فیض جو گردیده‌ای زانبای^(۱) دل غافل مرو
بحرها گرمی بجویی بهره ساحل کجاست
حدّ هر شی می‌نماید فضل خویش از ما سوا
گر نباشد آگهی افسانه غافل کجاست
هر چه در تعمیر ایجادت سرشتند نیک و بد
علم باشد حاصلت سرمایه جاهل کجاست
خامه تقدیر بنویشت آنچه از سر قدیم
قسمت ناقابلان را تحفه قابل کجاست

مخوی را خوش در مذاق این مصرع بیدل چه خوش
رمز استغنا تبسم می‌کند، سایل کجاست

بیایا که منم به انتظار دیدارت
برای زلف کج و آن دو چشم خمارت
به دام مهر تو دل رفت بسکه^(۱) حیرانم
اسیرالفت عشق تو گشته ناچارم
سخن سرا به سویم خرامی از سرِ ناز
به جان شنوم نکته از دهان دُر بارت
کنم به تو عهدی که دیده نگشایم
مگر به قامت سرو و به ماه رخسارت
دهد قضا مددی تا رسم به درگه تو
به چشم سرمه نمایم ز خاک دربارت
نمی‌رسد به خاطر من جز هوای خاطر تو
به هر بهانه ترا گشته‌ام گرفتارت
عجب که این دل عهدی ترا بود شیدا
چرا نمی‌نگری به روی عاشق زارت؟

دل آزرده‌ام دیوانه کیست؟

۱. بسکه - از بسکه.

کمند ناله‌ام افسانه کیست؟
 به حسرت می‌زنم آهی که امشب
 نگار نازنین هم‌خانه کیست؟
 نظر از غیر کز غیرت بیستم
 چراغ دیده‌ام ریحانه کیست؟
 گذرگاهی جز آتش نیست ما را
 که مرغ روح من پروانه کیست؟
 تهی گاهی ندیدم زاشک حسرت
 دو چشمم ساغر پیمانه کیست؟
 من و در بزم حیرت دست‌گاهی
 طپیدن‌های من مستانه کیست؟
 سراغ آنچه می‌جویم ندانم
 که مستی بر در میخانه کیست؟
 در این گلشن نگاهی کن به تحقیق
 طلسم حیرت افزا خانه کیست؟
 خرامی از عدم با ناز هستی
 قبول حکمت فرزانه کیست؟
 مکن دور از حریم خویش، دورم
 بگو این آشنا بیگانه کیست؟
 اشارت بس ترا ای فهم قاصر

نگه آئینه حیرانه کیست
 کجا رو آوری ای محوی با راز
 مقام دل نگر کاشانه کیست؟

عمرها دائیه^(۱) بوسه دلدار گرفت
 هوسی از می بی جوش لب یار گرفت
 وعده‌ای از لب میگون دهم یار اگر
 عهد ساغر شکنم، موسم خمار گرفت
 ساقی تأخیر چرا می‌کنی در نوبت من
 تو نبشکن دل من، خاطری آزار گرفت
 منصب شاهی اگر در بر من گردانند
 به خمار لب میگون ندهم کار گرفت
 کام شیرین ز ابد بر لب تو بی رنجی
 هر که را میل گل است زحمتی از خار گرفت
 کاش سیر قدمی در ره دل می‌کردم
 عشق گامی زدو ره مطلب خمار گرفت
 عهدی این آتش شوقم ندهد غیرگداز
 عشق بود خلعت من پیرهنی عار گرفت

۱. دائیه - آرزو، خواهش.

تا نظر از عالم ناسوت^(۱) دامن چیده است
 شوق اسراری دلم را دیده کی فهمیده است
 تهمت هستی ندارد جز فنایی در کمین
 رشته ساز عدم بر مسطرم^(۲) پیچیده است
 آبرویی چون ندارم در فضای اعتبار
 قیمت نرخ مطاعم را کساد افتاده است
 نیست در قصر وجودم جز سرافکندگی
 اشک از مینای چشمم تا به سر لغزیده است
 می شود وضع طبیعت کامیاب نقد خویش
 آن قدر دانم که شوق سعیگیر^(۳) بالیده است
 تا به کی در بحر کثرت می زنی جولان خویش
 این همایون عالم وحدت کسی کم دیده است
 انتظاری بر ندارد وحشت واماندگی
 از تحیر اشک حسرت کاروانی دیده است
 دامن اقبال هستی تا گریبان بر سر است
 فرصت خمیازه دارد تا به هم پییده است
 گر شرر در ظلمت ایجاد افتاد است لیک
 شعله داری در مزاج سنگ روشن دیده است

۱. ناسوت - این دنیا، جهان.

۲. مسطرم - خط کشم.

۳. سعیگیر - کوشا.

گرچه وضع بی خودی در طینت من وقف بود
می‌طپد چندی به خود که فطرتم فهمیده است
حاصل امید دارد وحشتی در جیب خویش
چون به قبض صید مطلب دست و پالرزیده است
راز دل نتوان به پیش خاطری انشا کنم
این عجب سری، زبان خامه کم فهمیده است...
مصرع موزون بیدل، محوی باید بشنوی:
نالهای دارد که جز گوشش کسی نشنیده است.

در ازل نذر گذار کوی یارم کرده‌اند
با نیاز مژده‌ای امیدوارم کرده‌اند
هر زمان در آتش عشقی به جولان می‌روم
در گذار شعله‌ای پروانه‌وارم کرده‌اند
زخمهای ناوکش در سینه پنهان داشتم
عاقبت از بی خودی‌ها آشکارم کرده‌اند
صرف ظالم قصر احسان مرا برباد داد
زین نمکدان تلف^(۱) بی اعتبارم کرده‌اند
گرچه من قدری ندارم در رسوم اعتبار
با که سازم شکوه، از خود شرمسارم کرده‌اند

ناتوانم آنقدر چون سایه وضعم زیر پاست
 نامرادی‌ها نگر که خاکسارم کرده‌اند
 من از آن یار وفادارم که اغیاران من
 منت اغیار بهر یار بارم کرده‌اند
 بر در میخانه‌ام چندی ندارم اعتبار
 باده هم نبود ولی وقف خمارم کرده‌اند
 نیستم خود قابلی در کوی یاری وارسم
 چون جرس از ناله بر محمل گذارم کرده‌اند
 عهدی از بی دست و پایی‌ها عروج من بین
 همچو سیر اشک لغزیدن نثارم کرده‌اند...

زآنچه فرمان ازل نسخه به دستم دادند
 شربت تازه خوش از جام الستم دادند
 شکر این نعمت آسوده که در ذوق من است
 فارغ از رسم جهان حالت مستم دادند
 زین سبب معترفم از ره احسان و کرم
 در صف دیده‌وران^(۱) جای نشستم دادند
 چون ننازم به بهای کرم عیش دوام
 اعتبار نسب باده پرستم دادند

۱. دیده‌وران - پاهوشان؛ زیرک.

گرچه در غایت معنی به حقیقت نرسم
 لیک در حسن زبان نظم درستم دادند
 سیر وحدت شرف دیده خاطر بوده است
 گله زین عالم کثرت که شکستم دادند
 عیب باد از عجب جانب ظلمت نگرم
 دیده را روشنی از صبح نخستم دادند
 همه آشوب هوا را به خود از سر بر دم
 شهره عالم از این دعوی پستم دادند
 عهدی را مصرع بیدل به مذاقش چو نبات:
 دستگاه عجب از همت سستم دادند

هرکجا عیشی ست آنجا دیده را اختر کند
 رونق آسوده بختی خویش را افسر کند
 گر نباشد بر مراد این جهانش کامیاب
 در ضیای دیده خار و خاک را بر سر کند
 بینوایان را هوای کامرانی در کجاست
 قرص نان آید به کف تا نوحه را کمتر کند
 میل خاطر اهل دنیا را همیشه ذوق آن
 در طریق جستجوها خویش را ابتر کند
 بی نیازان را نباشد زاد دنیا اعتبار

چشم دل را بی نیازی ها مه نور کند
 زال گیتی کی بود آزاده دل را در نظر
 بر سواد محضر او خویش را محضر کند
 مهر دنیا در حقیقت طرفه امری ناسزا است
 لیک در ابنای حاجت خویش را مضطر کند
 محوی را در احتیاجی قول بیدل رهنماست:
 روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

دست ما در محرم رازی به دامانی نشد
 خاطر ما فارغ از عهد پریشانی نشد
 من کجا نالم به عرض نامرادی های خود
 مشکل درد دل ما کار آسانی نشد
 رنجهایی می برم از تهمت هستی به خویش
 کاش بود ما ز نابودی نمایانی نشد
 حیرتم از داد حسرت می برد خواب از سرم
 انتظاری برگذاری دیده سامانی نشد
 شور ایجادم ندارم جز طپیدن های دل
 از سر ما ماجرای دهر پنهانی نشد.
 نامه ای دارم ز دوران جنونی آشکار
 راز مضمونش به گوش کس خرامانی نشد

آفتاب طالع‌م در سایه خفتن محرم است
 شرم دارد در علاج ما که درمانی نشد
 ما خمار مست ایجادیم، عیب ما مجو
 در ظهور خلوت ما دیده حیرانی نشد
 ساده لوحی‌های امکانیم سعی ما کم است
 اعتبار خاطر از ما جود و احسانی نشد
 سوخت عهدی از خیالات دم صبح زوال
 اخگرش برباد رفت و شعله پایانی نشد

نشاط عیش من باب است امروز
 که دور جام احباب است امروز
 به پیش دیده محبوبی که بودم
 نگار نازنین خواب است امروز
 ز رخسارش منور محفل من
 شفق در اوج مهتاب است امروز
 مکن ساقی خیالاتی ز دیروز
 می مستانه در تاب است امروز
 دمامد نوبت ما را بیفزای
 که مستی در نایاب است امروز
 مکن تأخیر ساغر در مذاقم

که طمع باده خوش آب است امروز
حیات عهدی با عشق است برپا
انیسم مهر احباب است امروز

رهروان را در سلوک کاروانی یار باش
از کنار خواب غفلت فارغ دیدار باش
در تجمل زاد خود را از متاع تازه گیر
زان متاعت هم به عزم محمل بسیار باش
آمدن را در حقیقت باز رفتن لازم است
خود به رفتن عهدداری، خویش را در کار باش
از طریق معتمدخواهی که بیجانگذری
در مقام استقامت چون تن پرگار باش
بایدت جهدی به طرف قصر آسایش روی
در بنای قصر آسایش نکو معمار باش.
منزل معروف آنجا در نظر چون آفتاب
بهر تمهید اساسش چاره ناچار باش.
دل به دست آور ز مشکلهای خلاصی بایدت
تا به محتاجان به حرمت صاحب اسرار باش
خاک باشد مسکن، از سِرِ وی غافل مرو
زندگی را آشنای محرم اسرار باش

مصرع بیدل در آگاهی به محوی حجت است:
بر سر مژگان چو اشک ایستاده‌ای هشیار باش.

دهان غنچه را از بهر من نگشود، در بستش
کشاید معنی را از نکته الفاظ سربستش
خدنگ ناوکش تیر است، زهرآلود پیکانش
کجا تاب آورد چون رستم سهراب در شستش
کند صیدی زهر تاری که دارد جعد گیسویش
خلاصی نیست اصلا از کمند زلف کج بستش
صفای ارزش مهر درخشان است در عالم
بلای جان بود آن نرگس شهلائی بدمستش
هزاران همچو من صیدی به چین زلف مشکینش
نمی‌سازد ترحم بنده را صد داد از دستش
کجا رو آورم عرض جفاهایی که بنموده‌ست
دل آزاده‌ای بودم که آن بیداد بشکستش
برات نامه‌ام بنویس، گویم بهر آزادی
عصب‌آلود بگرفت خامه را بر دست، بشکستش
بود مشکل برد جان از هلاکت عاشق محزون
ز مژگان نشتر تیز جفا بر سینه درخستش
نبیند جز عتاش را به طرف عهدی مسکین

همیشه با رقیبان می‌نماید عهد و پیوستش

اسیرم در خم زلف بناگوش
 که برد خورشید تابان از سرم هوش
 دو رخسارش چراغی محفل‌آرا
 دو چشمانش غزال غاشه^(۱) بردوش
 دو ابرو تیغ جلاد ستمگر
 خدنگ ناوکش تیرست خاموش
 به رخسارش عرق چون رشحه^(۲) مشک
 معطر می‌کند جان را رسد بوش
 رسد آن کس به کاهش گر بنوشد
 می‌لعلش به مستی می‌زند جوش
 به محراب دو ابرویش مسلم
 همه خوبان عالم حلقه برگوش
 به مهرش آن کسی جان می‌سپارد
 شود در هر دو عالم خانه بردوش
 نهال سرو قدش نخل جان است
 کشد دل را به قید هر دو گیسوش

۱. غاشه.

۲. رشحه - چکه، آبی که از جایی تراوش کند و بچکد.

فتد اندر هلاکت هر که بیند
دو زلف عنبر و دو چشم جادوش
براید نکته شیرین ز کامش
رساند لذتی هر سو به هر گوش
به مهر نظم حافظ، عهده می‌کوش:
نگردد مهرش از جانم فراموش.

برای من چراغ رهنما، دل
سراپا گوهر و نقد و وفا دل
به خاک من قدم فهمیده بگذار
عجب نبود، بود در زیر پا دل
دل آنجا رفت از من در سراغی
چه می‌جوید کجا یابد صفا، دل
غبارم، ذره آسا در جوارم
طیش‌ها دارد از موج فنا دل
چو شمع می‌او بسوزد با پرو بال
ز سر نالد گهی از زیر پا دل
ندارد صبر و آرامی به گاهی
برای یار دارد ناله‌ها، دل
گرفتار است هر جا در نگاهی

به خوبان محو خویش و آشنا، دل
 اسیر چین زلف و گه به دام است
 که می‌داند منم دیوانه یا دل؟
 بیا عهدی شنو در نظم بیدل
 نمی‌دانم نفس داغ است یا دل

از آن روزی نظر را بر رخ آن یار بربستم
 ز تار جعد گیسویش به خود زنار بربستم
 مرا مشکل بود کایم برون از عهد و پیمانم
 میان را بر دوام خدمتش زنه‌ار بربستم
 ندیدم زندگانی را به جز سرمایه حسرت
 کنون دل را به عیش ساغر سرشار بربستم
 ندارم میل دیگر جز گل و گلزار در خاطر
 چو بلبل خیمه را در عرصه گلزار بربستم
 نباشد غیر را قدری به عرض خاطر محوی
 زمام دل همه با خواهش دلدار بربستم

اگر چندی به پیری یاد عیشی من به سر دارم
 چو طفلان شوخی عهد جوانی در نظر دارم
 خیال نرگس مستی به خاطر می‌رسد گاهی

ز هجرانش چو بلبل ناله هنگام سحر دارم
 دلم در مجمر عشق بت سیمین بناگوشی
 به جولان می‌رود، پروانه وش راه خطر دارم
 مکن ای مدعی عیبم چه دانی مذهب عاشق
 به میدان محبت زان سلوک معتبر دارم
 به درد عشق رنجورم برای شوخ بی‌باکی
 به یاد ذوق لعلش طعمه از خون جگر دارم
 دل از من برد سفاکی ندارد رحم در خاطر
 به تیغ ابرووان خونم بریزد، زو حزر دارم.
 شدم محو جمال مهوشی از ضعف دل عهدی
 ز ناله می‌کشم آهی، به ناکامی ظفر دارم

من به گلزار شما، گل آر میدان آمدم
 گل زگلزار شما از بهر چیدن آمدم
 گلشن حسن شما را درجهان نبود مثال
 از برای بوی آنها، من شمیدن آمدم
 نیست در خاطر مرا جز شوق گفتار شما
 از دهان غنچه‌سا، حرفی شنیدن آمدم
 مرحم جان منی ای دلبر جانان من
 لعل میگون شما را من مکیدن آمدم

عشوه را با من گذار و از عتابت در گذر
 محمل ناز شما اینجا کشیدن آمدم
 جعد گیسوی شما و قد دلجوی شما
 از سر مشتاقی این جا بهر دیدن آمدم
 عهده‌ی را خوش دولتی ببند گل روی شما
 چشم جادوی شما با جان خریدن آمدم

بهر بینش تحقیق، دیده در عمل دارم
 زین نمایش پنهان کیف ماه غسل دارم
 همچو مجنون خسته در سراغ محبوبی
 رسم صورت لیلی نسخه در بغل دارم
 از معلم حکمت شربتی همی جویم
 در مذاق جسمانی هیأت کسل دارم
 ای ز همت پستم همچو مونس خجلت
 در خزینه خاطر علم بی عمل دارم
 آن چه در جریده خدمت کاهل و فرومندی
 در صحیفه تسلیم صدق بی مثل دارم
 تا زدقت معنی خاطری پریشان است
 هرچه فکر من دور است سعی در محل دارم
 راه مشکل فکرم در گذشتن آسان نه

در معالم دانش طالع ذهل دارم
فهم مصرع بیدل عهدی را بود مشکل
سیر فکرم آسان نه کوهیم و کوتل دارم

گر به پیش خاطری تصویر انشا سر کنم^(۱)
در بیان نامه‌اش تا خامه را از سر کنم
گر دهد دست قضا دامن مقصودی به کف
خویش را در کامرانی همسری قیصر کنم
گر نیابم بر مراد خویش دامانی به کف
از برای نامرادی دیده را کوثر کنم
خواهش سودای دل دانم که محمل تا کجاست
بس علاجی می‌توان از بادۀ احمر کنم
گر نماید چهره خورشید تابان در نظر
تا به رخسار گلش این دیده را محور کنم
آتشی از دستگاه عشق تا بر دل نهد
سینه را در شعله بنهاده‌اش مجمر کنم
خیره آنم جفاهای که از سر برده‌ام
بی‌نیازیهای خاطر را بیا، در بر کنم
مصرع موزون بیدل عهدی را خوش در نظر

۱. سرکنم - سره ع نمایم.

گر به آب چشمه خورشید دامان تر کنم

چو صید بی پروبالی به وحشت گشت ایجادم
 زهر موئی گرفتار کمند دام صیادم
 به عجز نارسایی‌ها در این کوهسار حیرانی
 به یاد ناز شیرین معتكف^(۱) با رنج فرهادم
 من و در کنج محنت با غم عشق جفاجویی
 کجا آن شوخ بی پروا به خاطر آورد یادم
 به درس عشق این جا در جهانم وارث مجنون
 رموز سوختن چون شمع سرتا پا ظفر دارم
 به عبرت زین دبستان طرفه از وحشت برآسودم
 که چون آئینه حیرت دایما، گردید معتادم
 به معنی پی برد طبعی که او با علم تعمیر است
 به سمع بی شعوران چون کند تاثیر فریادم؟!
 ضعیفی در مزاجم کرد تاثیری چنان گشتم
 غبار گرد دامانی که همچون می‌برد بادم
 به اقبال سخن کی وارسم با ساز معنی‌ها
 از این رو خاطر استاد معنی کرد ارشادم
 کجا رو آورم ز آن نقد گردید حاصل کامم

۱. معتكف - برای عبادت گوشه‌نشینی کردن.

کنم عیشی که با آن نازنین در بستر شادم
به مشکل‌ها رسیدم با حریف ساز جمعیت
که از کسب پریشان خاطری چون سرو ازادم
نگر عهدی که بیدل درّ معنی سفته است این جا
سخن تا در جهان باقی‌ست از معدومی آزادم.

ز آشوب حوادث‌های دوران سخت رنجورم
کجا آید فراهم ریشه‌های زخم ناسورم
ندارم دست و پایی تا بگیرم دامن وصلی
به عجز نارسایی‌ها به کام خویش معذورم
به مژگان کی شوم محتاج چون آئینه از حیرت
به امیدی که گردد حسن یار خویش منظورم
سرشت من مهیا گشت با تصویر محتاجی
به حجت چون سلیمانی مرید عبرت مورم
معمائی است این گلشن شدم واقف زاسرارش
رگ هر برگ گل بخشد نصیب نشعه^(۱) طورم^(۲)
به مضراب ادب سرمایدار وضع خود بودن
بلند از شوکت فرمان‌روایی چین فخفورم

۱. نشعه - لذت.

۲. طور - کوه طبر.

نیاز مستمندان نیست جز ذوق سرکویی
 سر تسلیم با این شیوه املا کرد منشورم
 رموز خاطرم را گر بیابد کس در این محفل
 ز معنی تا به معنی پی برد اندیشه دورم
 مقیم حیرت سودای شوقی گشته‌ام محوی
 طپیدن مصلحت نبود مرا زو تادم صورم^(۱)

دوش از درد دلم شکوه یاری کردم
 آخر از سوز دلم گریه زاری کردم
 این چه شور است نمودار به من از طرفش
 عجباً، آنکه دلم برد، چه کاری کردم
 آه از آن یار جفا پیشه ندارد رحمی
 دل به او دادم و خود را زدل عاری کردم
 چه کنم چاره دل را که دل از من بردست
 عیب خود را چه بود چاره که یاری کردم
 مگرش صلح کنم پیشه به سویش بروم
 مکنید عیب، از این گفت و گذاری کردم
 بنده‌ام از کرمش عذر مرا در گذرد
 آنچه از بی ادبی شکوه یاری کردم

عهدی را این سر پرشور که تا در بدن است
نروم از در آن یار که یاری کردم

ای صنم ذوقی ندارد جز ز عشقت دستگاه
می‌رود دود از دماغم گر کشم از درد آه
بیقراری‌های عشقت از بر من کی‌رود
تا نگردد بر سر من روزگار من تباه
گر به وصلت پی برم ای مهر اوج طالع
از حلاوت عیش من گیرد ز ماهی تا به ماه
چاکرت بادا صبا، بر طره‌ات مشاطه‌ای
می‌رساند بر دماغم بوی شوق گاه‌گاه
حیرتم در هر نفس از حسرتم افزون شود
گر نیابم در سراغ رخست کوی تو راه

دل از بر من برد همان شوخ‌فرنگی
باید به سراغ دل خود رفت به جنگی
رفتم که به رخسار گلش دیده‌کنم باز
بر سینه زد آن چشم سیه تیر خدنگی
آشفته‌گی کی می‌رود از وضع خیالم
بر حیرت خود پیشه‌کنم غیرت جنگی

بیرون نتوان رفت از این وحشت تنگم
 افتاده منم بر نفس کام نهنگی
 در یاد همان نرگس مستی که نمودم
 فهمی غرض^(۱) خاطرَم از گونه رنگی
 شوخی که ندیدم نظر مرحمتش را
 افسوس که زد بر سر من تیغ درنگی
 عهدی غرضی یافت از این مصرع بیدل
 بشکست دل اما نرسیدیم به سنگی

چه کنم راه خلاصی زبر خواب گران
 چشم دارم چو به آمد شد یاری نگران
 مشکلی دارم و نتوان دهمش آزاری
 نبرم درد والَم از ستم بی خبران
 من کجا شرح دهم نکته اسرار خودی
 مرحم راز نباشد چو کسی دیده و ران
 محفل کنج خرابی به هم و تنهای
 نیست حاجت ز گذاری به صف بی بصران
 دیده را نیست ز راحت اثری در بر من
 می برم حسرت آسایش خواب دیگران

۱. غرض - آرزو، مقصود.

فکر نازک به رخ معنی محبوب نهم
 که برد از دل من کلفت^(۱) و اندوه گران
 طبع می پروردم درس نکو معنی را
 که دهم نشر و بیان خواهش شیرین پسران
 در معنی سخن عهدی و بادا حیفی^(۲)
 در معنی نه پسند است به فهم دگران

به یاد نرگس مستی همیشه دیده گریانم
 که می سازد دوايي بر دل ریش پریشانم
 شکایت می کنم گاهی ز عشق بی قرار خود
 دهد صبری، برد وحشت از این طبع پریشانم
 فغان از بی وفایی، مهوشان شوخ بی باکی
 ندارند رحم گاهی بر الاج چشم گریانم...
 مسیحایی نمی یابم به درد بی دواي خود
 که آرد بر مزاج طینت افسرده درمانم
 خمار اوج اقبالی اگر آید به دام من
 به پابوس رهش سر می نهم این است پیمانم
 مکن عیبی که هستم مبتلای چشم جادویی

۱. کلفت - غم، اندوه.

۲. حیف - افسوس.

محبت بر مذاقش می‌برد در زیر فرمانم
 بود عهدی برای تیره‌بختی مونس داغی
 به طعن این جا مکن ای مدعی از طرف دامنم

نگار نازنین آمد به یادم
 ز شوق عشق او از پا فتادم
 به خود گفتم نه این امریست معقول
 برای شور عشق نسل آدم
 چنین گفتا چه خوش کار است با ما
 همین است اعتبار نسل آدم
 بکردم مشورت با عقل زیرک
 که بین این و آن بنما رشادم^(۱)
 بگفتا عقل خوش از راه تحکیم
 چنین شوریست بد در وضع آدم
 نباید رفت راهش با سلامت
 که عیب ظاهر است در شخص آدم...
 مرا اندر حقیقت قربتی هست
 که بی من کی رسد فرزند آدم

۱. بنما رشادم - مرا ارشاد بنما.

ز تار ترهات زلف عنبری بشکن
 به صبح روی گلت شأن مشتری بشکن
 متاع حسن به بازار امتحان می‌بر
 که حسن جمله خوبان به نرخ کمتری بشکن
 مبارزانه به احباب ناز عشوه نما
 به رغم قلب رقیبان، عارضی بشکن
 شراب ساغر محبوب جانفزا باشد
 به دست خود ندهد عهد، ساغری بشکن
 به سحر شیوه^(۱) و نازت اسیر دلشده را
 نفس رها کن و تأثیر سامری بشکن
 * * *

مباش غره به اقبال حسن امروزه
 بیا به صلح و صلاح ستمگری بشکن
 نصیحتی کثمت ای نگار حور لقا
 میان خنجر جبر و جفا به دلبری بشکن
 به طرز مصرع حافظ بگوی عهدهی خوش
 سزای حور ده و رونق پری بشکن

نگر آن سرو طنازی که آمد در دچار من

برای من تبسم می‌کند شیرین نگار من
 قضا را وصل می‌جویم به سوی من خرام آرد
 شراب شربت لعلش بود ذوق خمار من
 اسیرم کرد زلف تابدار و جعد گیسویش
 دو رخسار عرقناکش برد دل از کنار من
 سراپا بندبندم، بنده دو چشم جادویش
 دو ابروی هلالش تیغ قتل آبدار^(۱) من
 شدم عهدی گرفتارش مجوید از حیات من
 عجب نبود برد جان را ز جسم بی مدار من

به عالم نیست سروی چون قد سرو نگار من
 چمن را کوگلی مثل گل رخسار یار من
 کمند طره‌اش دارد سراغ صید جانم را
 کند مهر رخس روشن چراغ روزگار من
 دل و جانم اسیر بند دام جعد گیسویش
 شراب شربت لعلش بود ذوق خمار من
 ندارم جز تمنای که بینم عارض ماهش
 شود بر خاطر آشفته‌ام شوق بهار من
 منم عهدی مقیم و انتظاری بر سر کوش

به امیدی بیاید در بر من گل عذار من

اگرچه در سرادق^(۱) عشق آرمیده‌ام بی‌باک
 ز جبر یار ستمگار خود بسی ندارم باک
 نگر که دست طمع را بریدم از بر راحت
 در انتظار رخی رخ نهاده‌ام بر خاک
 مرا کمال عجز چنان است نمیرسد آواز
 فغان و ناله من به گوش دلبر بی‌باک
 به صفحه عالم دواى درد دل نمی‌یابم
 که را^(۲) بیان کنم از شرح این دل غمناک
 ز طرز نرگس مستش تنم اسیر و رنجور است
 ز تیغ ابروی نازش دلم شده صد چاک
 بنای خیمه دلدار من به آشیان بلند
 کجا رسم به گذارش من گریبان چاک
 برای نامرادی خویش آنچه حیرانم
 از آنکه نفع و ضرر را نمی‌کنم ادراک...
 سری بناست به قصر وجود عهدی سرگشته
 قرار ندارد به خود چو چادر افلاک

۱. سرادق - سرآغاز.

۲. که را - کدامین را.

بیا ای نازنین خوش نگارم
 به تن جانی و برجانی مدارم
 به خاطر نگذرد جز شوق رویت
 به دل جز مهر تو ذوقی ندارم
 حیاتم را تو باشی پایداری
 از آن رو تکیه بر ذات تو دارم
 شب و روزانه و هر جا که باشم
 ندارم طاقتی بی تو نگارم
 شفائی در علاج درد عشقم
 مؤبد^(۱) در دلم عشق تو دارم
 به غیرت گر نظر سازی به ناگه
 فتد بر دیده روشن غبارم
 ضیای^(۲) دیده و ریحانه دل
 تویی بر من نگر ای شهریارم
 مروت از تو جویانم همیشه
 ز لطفت دایماً امیدوارم
 شنو عرض مرا شیرین نگاری
 به صدق دل ترا من دوست دارم

۱. مؤبد - ابدی، همیشه.

۲. ضیاء - نور

به درگاهت فتادم بر سر خویش
 که سر از آستانت بر ندارم
 به عهدی شو دوايي بر دل ریش
 به جز تو هیچ غمخواری ندارم

ای که رخسار گلت بر من نمایان کرده‌ای
 عقل و هوشی بر سر من دیده حیران کرده‌ای
 منتظر بر درگهت هستم همیشه روز و شب
 مشکلی بر من، جمال خویش پنهان کرده‌ای
 نیست صبر و طاقتی بر روزگار من ببین
 بر سرم^(۱) با عشوه تا لب زیر دندان کرده‌ای
 میل خاطر دایما وصف ترا کردم قریب
 بر جفای خاطر من قصد هجران کرده‌ای...
 بنده پرور باش شاه و محترم با بنده‌ات
 شاد گردد بنده‌ات اعجاز مهمان کرده‌ای
 من به مهرت داده‌ام دامن دل از دست خویش
 در جزایم از عتابت عهد و پیمان کرده‌ای
 بر سر عاشق خیالی نیست جز درس غمت
 تا دو زلف خویش را نذر پریشان کرده‌ای

۱. بر سرم - به سریم - جانیم.

عهدی را بر دل همیشه آرزوی وصل توست
گردهی رخصت به وصلم نیک احسان کرده‌ای

ترجیع بند

در کشور حسن خود امیری
لطف و کرمت زما نگیری
در محنت عشق تو فتادم
بنما کرمی به دست گیری
گشتم زغم تو ای نگارا
در حالت طفلیم به پیری
از نفع جهان بس افتخارم
در حلقه زلف تو اسیری
از بوی خوشت چه خوشدماغم
ای یار تو مشک یا عبیری؟
بادا کنی رحم خود به حالم
در یاد تو می‌کنم نفیری
هستم به درت به انتظاری
در بندگیت مرا بگیری

ای آنکه به دهر بی نظیری
 مهر فلک و مه سپهری
 افسوس که دل ترا بدادم
 ای شوخ نکردی هیچ یادم
 دل رفت زمن ترا به ناگه
 از بیدلی در غمش فتادم
 از دور فلک دیگر نیاید
 جز درس غمت همیشه یادم
 دل بردی و دلبری نکردی
 یک بار پیرسی عرض و دادم
 افسانه شدم به پیش مردم
 با خاطر آن کنی تو شادم
 رحمی به گذار دل نداری
 جبر و ستمت رسد دمامم
 باید به صلاح پیش گیری
 در آتش عشق تو فتادم
 ای آن که به دهر بی نظیری
 مهر فلک و مه سپهری

هستم چو گدای کو به کویت

دایم به سراغ جستوجویت
 در خاطر من همیشه هستی
 آن جا برسم به طرف کویت
 پیشت بروم پرده بردار
 بینم به نظر رخ نکویت
 مخصوص، توی به وصف خوبی
 شد شهره خلق ابرویت
 همسایه شوم به درگه تو
 بشنم^(۱) سخنی ز گفت وگویت
 عشاق همه به انتظاری
 با آن که همه روان به سویت
 من در طلب تو رو نهادم
 محبوب منی روم به کویت

ای آن که به دهر بی نظیری
 تاج سر جمله یاش^(۲) و پیری
 عمری همه رنج تو کشیدم
 لطف و کرم تو را ندیدم

۱. بشنم - بشنوم.

۲. یاش - جوان.

صد وای ز وعده‌های خامت
 یک گل ز بهار تو نچیدم
 با ناز و کرشمه‌ات اسیرم
 خواب از رخ دیده‌ها پریدم
 ذوقی ز مذاق تو نبردم
 زهر ستمت بسی چشیدم
 چندی به گذار تو برفتم
 روی گل تو نشد پدیدم
 دو خنجر ابروان کشیده

قصد تو همی کند شهیدم
 جلاد تویی به تیغ نازت
 چند بی‌گناه ای بکشتی دیدم

ای آن که به دهر بی نظیری
 مهر فلک و مه سپهری

با تو بروم من از دل و جان
 در بنده‌گی‌ات به عهد و پیمان
 بادت به قبول بنده‌گی‌ام

مأمور شوم به زیر فرمان
 در قدر بلند و آخرینت
 چون تاج سری به خیل خوبان
 با تار مژه رخت برویم
 در کلبه من شوی خرامان
 در بستر رنج، انتظارم
 در یاد رخ تو مهر خوبان
 من بوسه زنم به زیر پایت
 در دیده من شوی نمایان
 عاشق همه در غم تو باشد
 از عشق تو هست دیده حیران

ای آن که به دهر بی نظیری
 تاج سر جمله یاش و پیری

یک بار مرا بیای با ناز
 و از مرحمتت شوم سرافراز
 لایق به تو ای شه یگانه
 با اهل محبت ای با ناز
 من عاشق صادقم به مهتر

کن دیده لطف را به من باز
 آن کس که به مهر تو دوام است
 با حسن ادب نمائی اعجاز
 خواهی که مراد خود بیابی
 در مسکن عاشقان به پرواز
 آن خسته عشق را غمت بس
 شرمت بادا ستم کنی باز
 هستم به دعای عمر و جانت
 ای لعبت خوش لقای طناز

ای آن که به دهر بی نظیری
 مهر فلک و مه سپهری

یکچند به سینه داغ دارم
 بی طاقت و صبر و بی قرارم
 ذوقی ببرم به باده ناب
 صبر آورد و دهد قرارم
 آسوده نیم ز کلفت دهر
 دائم ز دو دیده اشکبارم

ای محتسب دل المناک^(۱)
 یک بار نیامدی گذارم
 تو طعن^(۲) مکن به اعتراضم
 بگذار مرا که دل ندارم
 داد است و به حجت تمامم
 کز معتبر زمانه دارم
 ای مرحم جان عهدی این جا
 رحمی بنما به حال زارم

ای آن که به دهر بی نظیری
 مهر فلک و مه سپهری

۱. المناک - پرالم؛

۲. طعن - سرزنش.

مخمس

سر حلقه مهر را عیانم
سر لوحهٔ عشق را بیانم
وصف تو همی دهد ز بانم
سر تا قدمت مدار جانم
مهر تو نمی دهد امانم

تا در تب عشق تو فتادم
شور طپش است در نهادم
کی می نگری به عرض و دادم
تیر است که می رسد دمام
از هر نگهت به صید جانم

کی می آئی نگار آئین
در کلبه مستمند دیرین

گر آنی، بیا به ناز بنشین
ای مهوش دلربای شیرین
محبوب انیس و مهربانم
رفتم به امید در گذارت
چینم گل شوق نو بهارت
تا بوسه دهم رخ انارت
رحمی کن و گیر در کنارت
لب را به لب به ذوق مانم

هر چند نمی‌کنی سراغم
ای نازک شوخ دلنوازم
سوز دل من نمی‌شود کم
هستم به درت چو ماه نوهم
تا در قدم تو سر بمانم

مخفی ره وصل را بجویم
راز دل ریش با تو گویم
بگشا در لطف را به سویم
منت نشود ترا بگویم
عشق تو بسوخت استخوانم

آمد به دلم ندای عشقت
شد جان و دلم فدای عشقت
با چشم کشم بلای عشقت
مرحم چه بود بر او بمانم؟

هر بی ادبی کنم، گذر کن
شام غم عشق را سحر کن
ز آه دل خسته ام حذر کن
با تو نگرم به من نظر کن
ای مهر تو در درون جانم

روزی که تو را به صحن خانه
دیدم زدی زلف خویش شانه
در عشق تو بس شدم یگانه
ز آن رو به زبان ها فسانه
ما و تو شدیم جان و جانم

حیران به سراغ طرف کویت
در هر نفسم به جستجویت

محرم شَوماً^(۱)، به گفت و گویت
خوش بوسه زنم رخ نکویت
این است مراد هر زمانم

قد تو الف بین جان است
بی عشق تو زندگی گمان است
هر چند که سوز دل نهان است
در معرض علم تو عیان است
حاجت نبود ترا بیانم

من در غم عشق تو بمیرم
ای سرور حسن بی نظیرم
جبر و ستم تو کرد پیرم
یک بار نکردی دستگیرم
تا یوم قیام^(۲) در فغانم

ابروی هلال تو خیالم
تیغی که همی کند زوالم

۱. شَوماً - شوم.

۲. قیام - قیامت.

باید به غمی همیشه نالم
گیرد صنما ترا و بالم
عهدی توام بده امانم

نصیحت

مرا از ناصحان پندیست ای یار
شنو اینجا اگر باشی تو بیدار

به خیرت گر دلالت می‌کند کس
مکن تأخیر او البته، ز نهار

اگر با معصیت ره می‌نماید
مرو آن ره از او می‌باش بیزار

سخن را نرم و شیرین گو به گفتار
اگر حاجت ترا باشد به گفتار

مگو تلخ و درشت در گفته خویش

برنجد صاحبه^(۱) ای مرد دیندار

کسی حاجت ترا خواهد، رها کن
اگر موجود باشد خواهش یار

نباشد گر ترا آن گفته او
جواب خوب را با وی روا دار

به احسان باش دایم در معاش
مکن کوتاه دستت را ز آثار

ادب را با بزرگان پیشه سازی
به مهمانت مروّت را نگه دار

مرو با راه هزل و مضحکه^(۲) پیش
در آخر عیب را گردی سزاوار

زمام خلق را گر با تو داند

۱. صاحبه - صحبت کننده.

۲. مضحکه - شوخی بی جا.

مرنجان خلق را در پیشه کار

اگر مشکل ترا خواهی شود حل

به گاهی زیردستان را می آزار

سزاوار ار جوان مردی تو باشی

نسازی از نکوی خویش اظهار^(۱)

مزن نامحرمان را در نظر جوش

اگر داری امید اینجا ز دیدار

خیال خود مکن در معصیت حیف

که افتی در هلاکت بعد این کار

اگر خواهی بلندی قدر و جاهت

به احسان باش هر جا در همه کار

ز خاطر مرگ را هرگز مکن دور

که پند خوب را نیکو نگه دار

۱. اظهار - از نیکی ای که کرده ای دم نرنی.

به راه خیر می‌کن سعی مردم
ترا این امر معروف بود کار

زنهی منکرش آگاه بنما
که گردد حاصل تو خیر بسیار

اگر خواهی شوی اهل سعادت
که از غیبت زبانت را نگه‌دار

مکن عادت بدی را پیشه خود
بدی با خود همی گردد به رفتار^(۱)

مگر نشنیده‌ای در شأن^(۲) چاکن^(۳)
همی افتد به چاه خود نگونسار

به دنیا نیکی، نیک است با توای جان
مده از دست ای مرد نکوکار

۱. رفتار - پاداش بدی، بدی خواهی دید.

۲. شأن - درباره.

۳. چاکن - چاه کن.

رباعیات

ای دوست نگر ز عشق، ما سوخته‌یم
چشم از رخ غیر ما به خود دوخته‌یم
باور مکنی بیا بین اجزایش
از هر سر موی آتش افروخته‌ایم

* * *

من در سر سودای تو دل را دادم
سر تا به قدم به بندگیت بنهادم
شاید سر تسلیم مرا سازی قبول
خواهی و نخواهی بر درت افتادم

* * *

ما را ز ادب نتیجه بسیار است
در شأن جوانی با ادب آثار است
خواهی که به نَشْعه^(۱) بلاغت بررسی

ای نور دو دیده‌ام ادب در کار است

* * *

فریاد زدست آن مه عاشق کوش
باری نزدَم ز جبر وی یک دم خوش
مانش^(۱) بروم ز دست او ناله کنم
تا آنکه رسد فغان من بر همه گوش

* * *

ای مصلح گیر و دار در کار همه
ای محسن نیک و بد به کردار همه
من از تو نگار خود نمایم طلبی
جز با رخ خود مکن گرفتار همه

* * *

ای بی تو مرا نفس نباید بکشم
با رغم عشقت آن چه باید بکشم
هرگز نکنم خیال خود از تو جدا
چندان که جفا کُنی، بیاید بکشم

* * *

ای مرحوم درد من همه بردل ریش
بکشا در فتح را به رویم در پیش

۱. مانش - به معنای بگذار.

افتاده منم ز درد و غم بر درِ تو
بردار مرا، دوا نما از در خویش

* * *

قطعه

ای خدایا رحم کن بر این غریب
در میازارش به آزار رقیب
میده^(۱) و بشکسته و دل خسته است
در هلاکت می شمارش عنقریب

* * *

بدی را بد بود آخر جزایش
مرو با راه بد در هیچ اطوار

سخن کوتاه کردم تا نرنجی
ولی از پندها چندیست بسیار

به گفتار آمدم در نظم خاطر
به امیدی کند در گوش ها کار

۱. میده - کوچک؛ حقیر.

ز عهدی این رقم گردید مکتوب

شوی اندک نصیحت را خبردار^(۱)